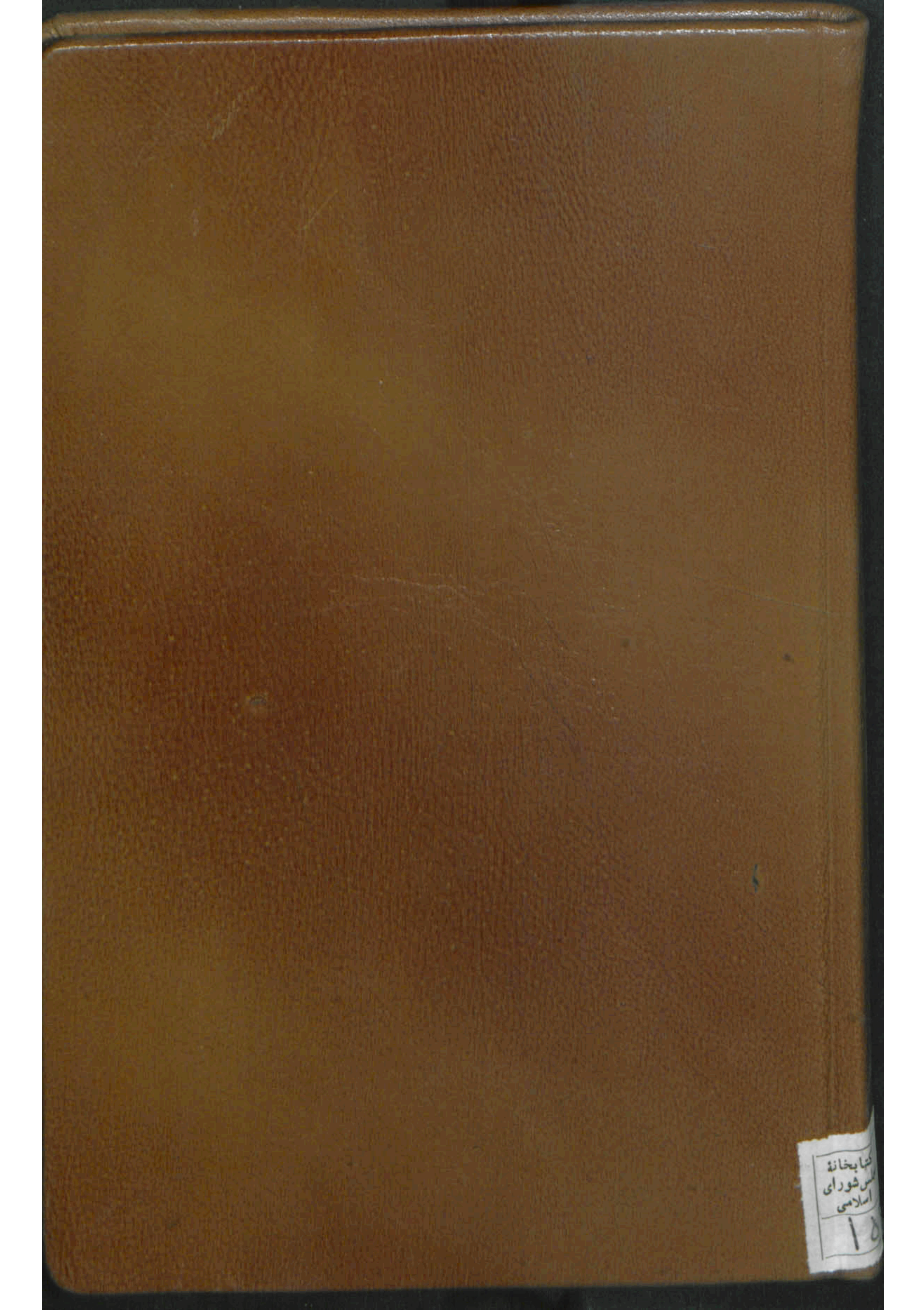
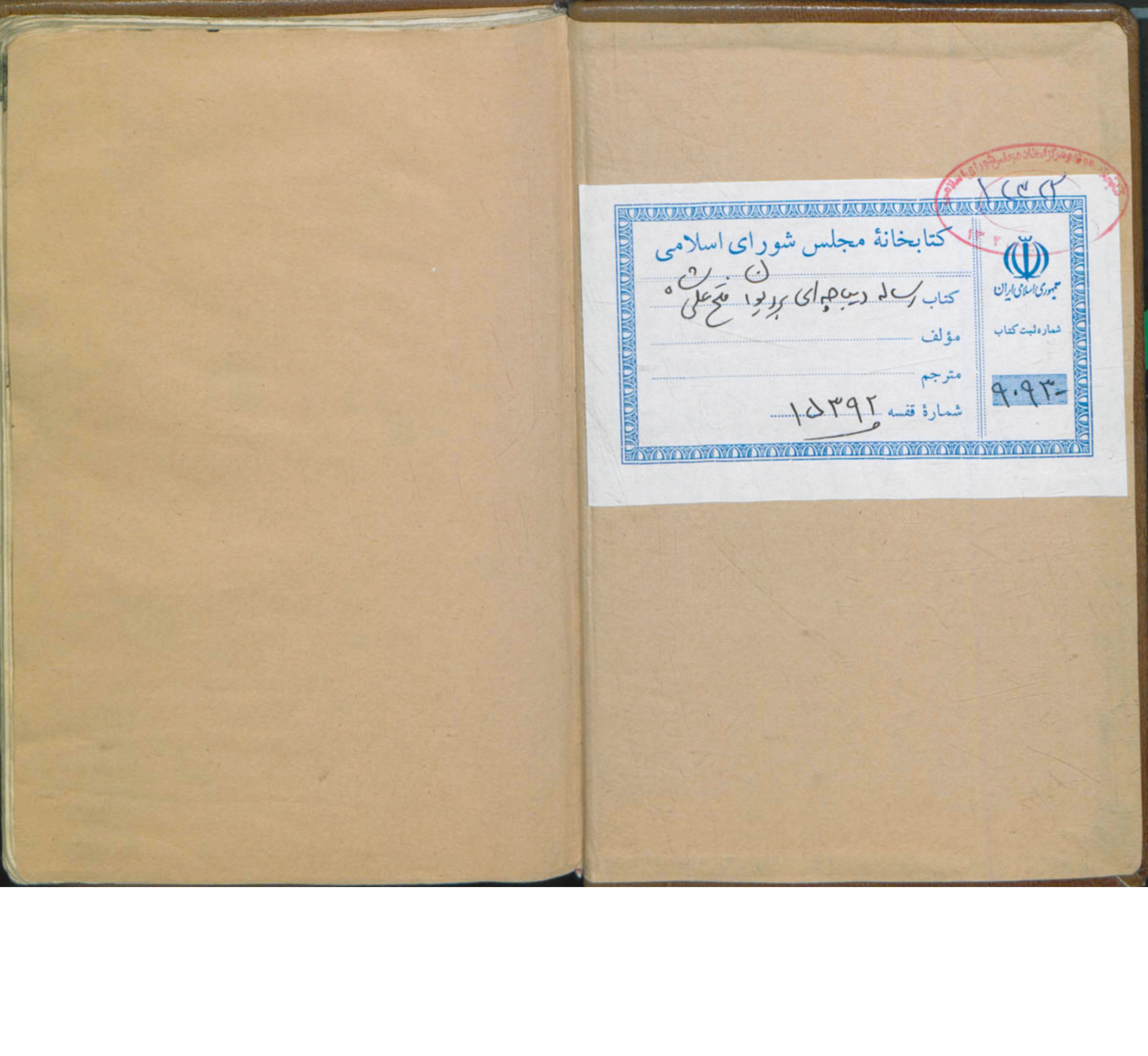
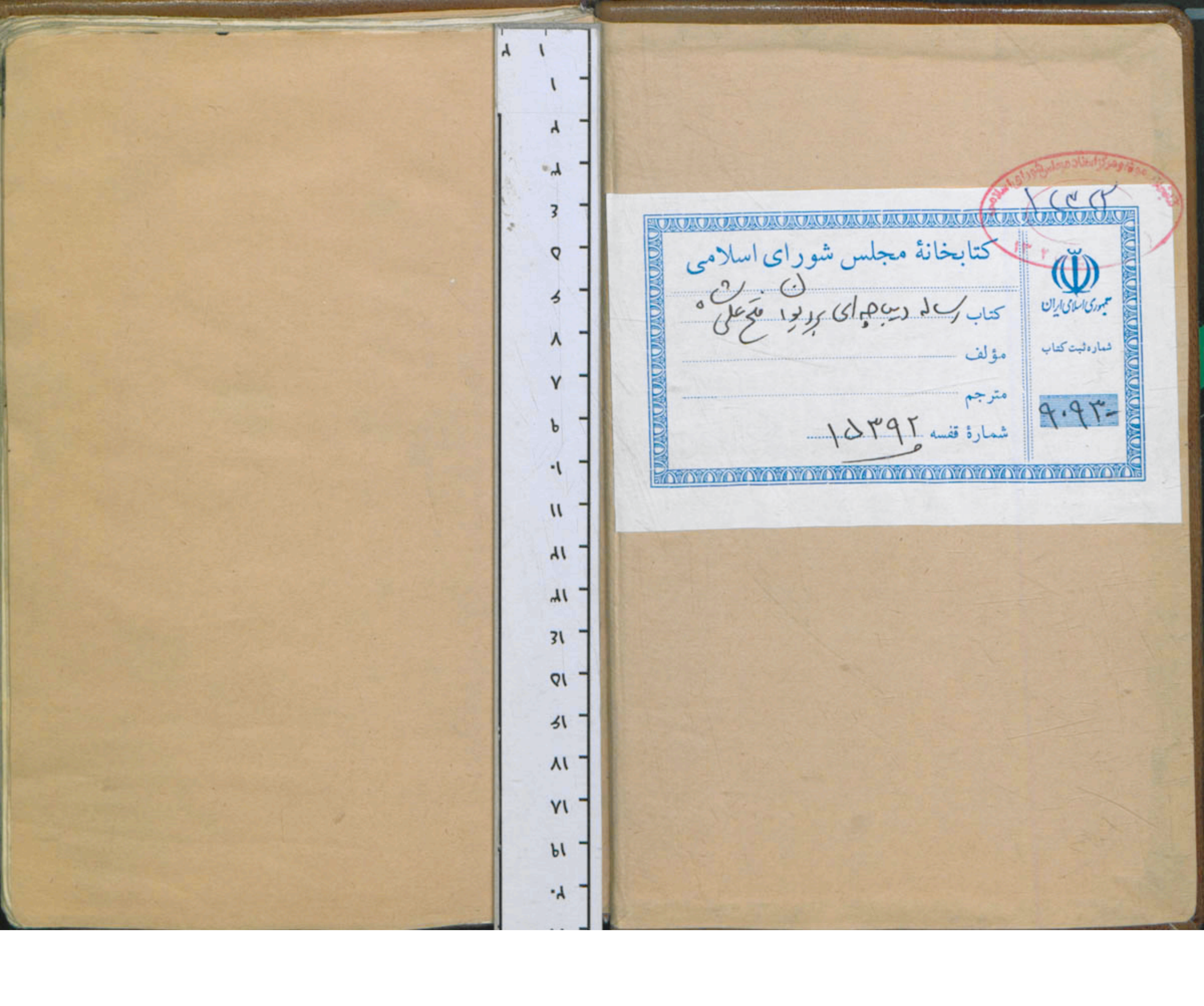
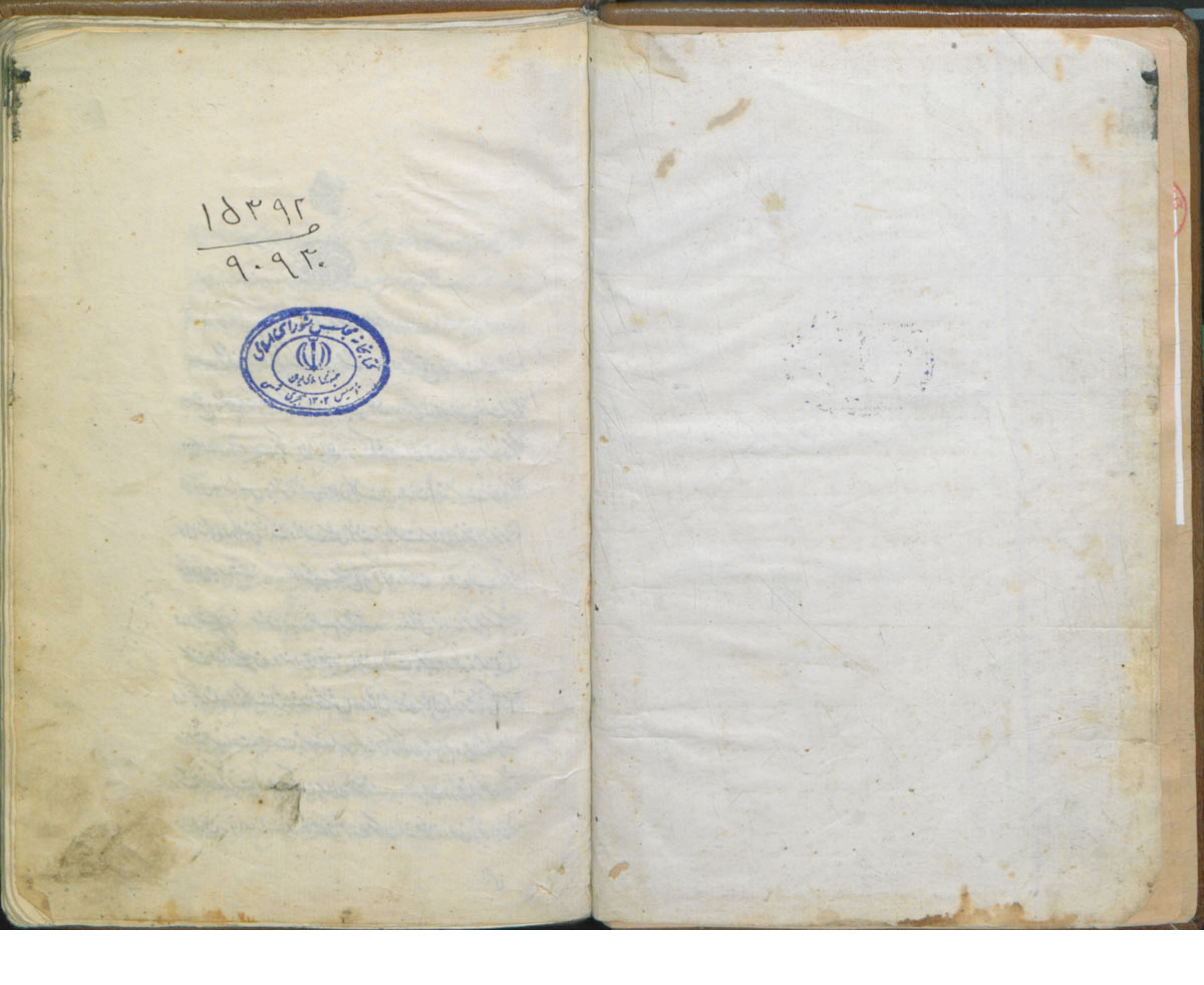

کتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی
۱۵




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۹۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۳۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب رساله دیباچه‌ای بر دیوان فتحعلی شاه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۹۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۳۰




۱۵۳۹۲
۹۰۹۳۰
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



بسم الله الرحمن الرحیم

ابواب مخزن وجود که گنج کنت کنزاً مخفیاً مسدود بود به مفتاح فاحببت ان اعرف
مفتوح و مشهود شد تجلیات مشکوة محبت مطلقه روشن از اراحدیت ذات پس از
آن سلطان واحدیت تکیه زن بساط صفات گشت ان الله کان مشتاقاً [illegible]
[illegible] جان پس با هتزاز نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته مستعد نشو و نما شد
[illegible] نه گلی از گلبنی شکفته و زلف سنبلی آشفته نه قامت سروی افراخته و نه بر سرو [illegible]
[illegible] حجاب ساخته | گل بجیب شاخ رخ کرده نهان | عندلیب آسوده
اندر آشیان | عشقها پنهان بهم می‌خفتند | عاشقی پنهان ز هم می‌خفتند
تخت عقل گسترد و منبر جود خلایق بانشه قوت نامیه [illegible] حیوة [illegible]
از آن شکوفه‌ها گلستان شد نقوش و امثال سبزه مثال از ترشحات [illegible]
النامیة للنباتات حیات یافتند پس گلهای گوناگون اجسام و اعیان [illegible]
رنگ ظهور گرفت از پرده کمون بیرون خرامید | پس از رخسار گلها باز شد
عندلیبان را نوا آغاز شد | فاصول عوالم الامکان [illegible] عقلی و روحانی و خیالی و مثالی
و جسمی

و جسمی جسمانی و سبب این ترتیب آنست که چنانکه از رجوع خلایق بحضرت خالق از
نقطه واسطه که نسبت خالقی با وجه نسبت او بخلایق باشد ناگزیر است که هم از جهت
وجوب لی مع الله وقت او را بملاحظه امکان بالمشرات و رب الارباب روابط [illegible]
در سیر صرف وجود و چون در حدود امکان نیز نقطه سوجدای واجب است
که زبان معاش با [illegible] ناطق و صادق است | همای همت من باز کرده بال طرب
دو کون در آن زیر بال آورده | نور محمدی صلی الله علیه و آله و یعبر عنه
بالعقل اول [illegible] نور السماوات جامعاً لجهتی الوجوب والامکان
عریاً من الصورة والمواد بریاً من المنقصة والاذی و منه الذهاب و الیه الایاب
صورت ظهور گرفت و السریانه فیما تحته کالماء و من الماء کل شیء حی و در عرف
شرع [illegible] حادث [illegible] گشت و در برزخ امکان با
شاهد وجوب هم آغوش شد پس در ایجاد عالم شهادت و هی صرف المادة
نقطه واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد لازم افتاد در مرتبه ثانی عالم نفوس و مثال
خیال منفصلاً متصلاً بالصور لا بالمواد بوجود آمد [illegible] الله من انوار العقول و هو
[illegible] الحواس و العقول پس در آخر مرتبه نزول عالم شهادت
محفوفة بالصورة والمادة موجود شد و هی متکثرة متضمنة للتراکیب والحوادث مشتملة علی

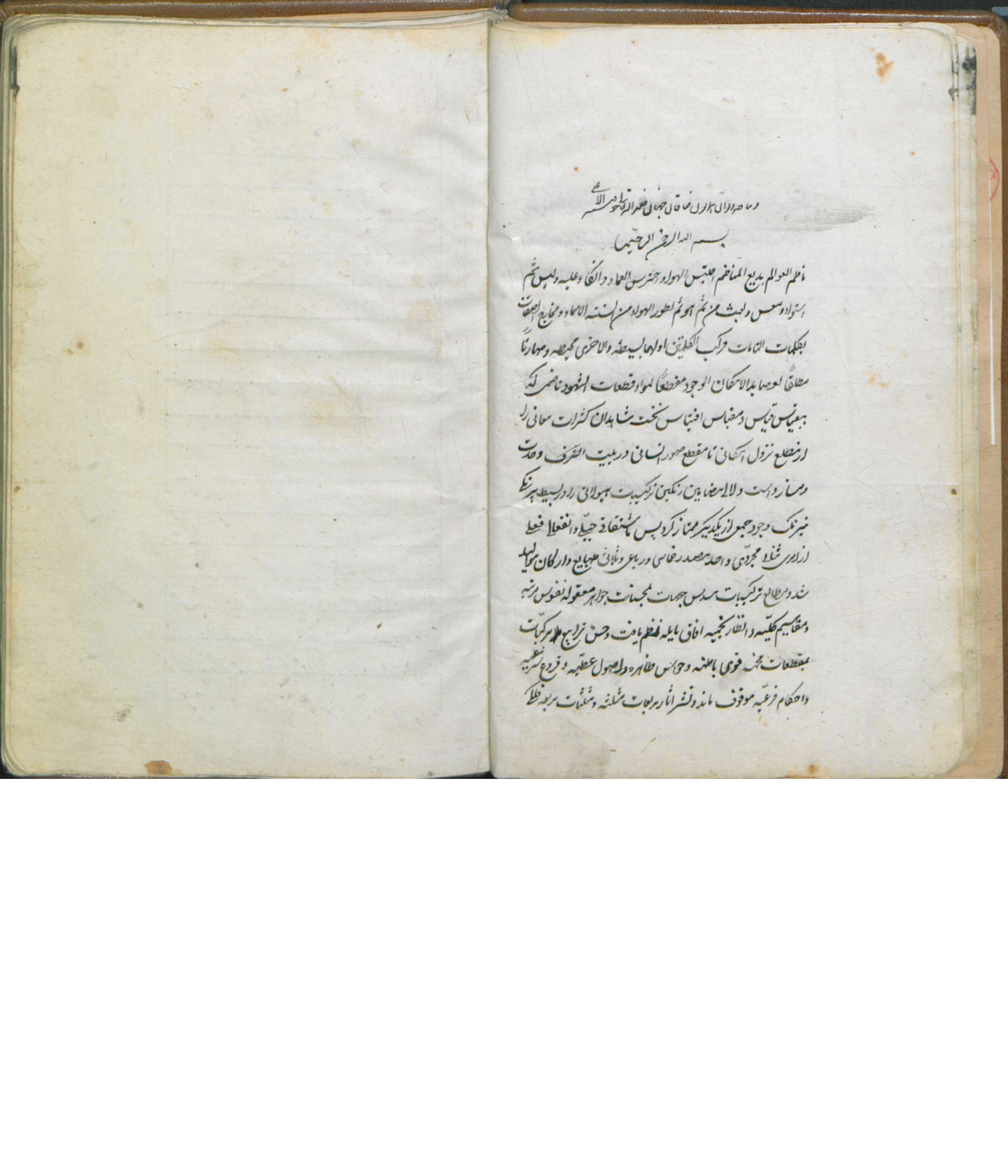
الزوايد والنواقص اليها الذهاب ومنها الاياب لمن نامی عن دار فنعم الدار وان عرفتها فلبس
القرار لك ان الله تعالى خلق الهيولى الاولى وهی ظل النفس وهی ارضی گانسمی بالماء والقبول اما الاشکال
المادیه باسرها قال الله سبحانه وکان عرشه على الماء ای کان بناء العالم الجسمانی على المادة
التی تقبل کل شیء وبتروح الحدیث النبوی صلى الله علیه واله اول ما خلق الله
جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزاؤها وصارت ماء فتحرک الماء وطفی
فوقها زبد وارتفع منها الدخان فخلق السموات من ذلک الدخان وخلق الارض
من ذلک الزبد فمراتب الوجوب والامکان وان کان سبعة ولکن ابن مرتبه
الهویة واین الظهور فبقی ستة منها سعد الخلق العالم حمد الله وکانها المراد بستة ایام
وهذا لعالم قد قدر بالفصول فقدر اقواتها فی اربعة ایام ولما تجلی الحق فی ملک نفس
بالجمال والجلال فیعطی خلقا دیگر ببیت کلی   لز نگاهی جان ستاند ور نگاهی
جان دهد   یمحوا الله ما یشاء ویثبت ما یرید وعنده ام الکتاب وان لم تشعر
بالتجدد والذهاب ترى الجبال جامدة وهی تمر مر السحاب فقضهن سبع سموات
فی یومین ای وقتین وقت الاعطاء ووقت الاذهاب   اگر شنوند کان ابنا
اجال را از ترتیب عوالم سبعه زیاده توضیحی باید فلیتفکر فی انفسهم لعلهم یتذکرون
من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان على صورته مع ذلی ... مطابق

دالظل

والظل زد الظل موافق شانا شانه وانوار اباطوار وصفا بوصف وانثارا بآثار فغیبه النفس
باز ای مرتبه الاولى وظهور ما لذاتها فشهود ما لها لصفاتها ثم ادراک کلیات افعالها
باجمالها ثم تنزلها فی قوة خیالها وامثالها ثم نزلها فی القوى الظاهره ثم منها
فی العضو الجارحه بمنزله العوالم الستة الاخرى بهذا جملة ما فی دایره الوجود وخلاصه
اسرار الغیب والشهود والحق لا زال فی قدمه والخلق یبدو فی عدمه   خواجه
که قصه گفتی نیست   ور گفته شود شنفتنی نیست   در شارح عشق

غیب الغیوب

اشاره بغیبت ذات است از ذات و شهود ذات مر ذات را بالذات
احدیت ذات است غیب الغیوب صفات است و علم مرین شهود واحدیت
ذات واحدیت صفات غیب الغیوب افعال است و در این مرتبه تفاصیل صفات
ثابت کرم علم اطلاق فی مقابل قدرت و عقل که تعین اول است واحدیت صفات
واحدیت افعال ونفس کلی که تعین ثانی است واحدیت افعال و ... تحت الثرا نیست



در ماه فروردین بهار ان خاقانی جهان ظفر الله احواله الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم بدیع المناظم ملبس الهواء و حنرس العماد و الکاء و علیه و لبس ثم
استواد و سمع و لبث من ثم هو ثم لظهور الهواء من السنة الاسماء و مخارج الصفات
بکلمات التامات و رکب الکلمتین اولهما بسیطة و الاخری مرکبة و صهارتا
مطلقاً لمصابد الامکان الوجود مقطعاً لموارد قطعات الشهود ناظمی که
بهمیانس تیاس و مقیاس اقتباس نخست شاهدان کثرات معانی را
از مطلع نزول امکانی تا مقطع ظهور انسانی در بیت الشرف وحدت
رهسپار راست و لا امضا باین رنگین ترکیبات هیولائی را در بسیط هر رنگ
بیرنگ وجود جمعی از یکدیگر ممتاز کرد پس تا شتقاق جبلا و انفعالا فعلا
از ازمنه نشاد مجردی و احد مصدر خماسی و رباعی و ثلاثی طبایع و ارکان مرکب
شد و مراحل ترکیبات سدس جهات مجسمات جواهر معقوله نفوس مرتبه
و مقاسیم کلیه در انظار نجیبه افاق مایله منتظم یافت و حسن تراکیب طراز مرکبات
بمقطعات مجمعه قوی باطنه و حواس ظاهره در اصول عقلیه و فروع شرعیه
و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر اثار مربعات مثلثه و مثلثات مربعه فلکی



بسم الله الرحمن الرحيم

ناظم العوالم بديع المناظم حتى حبس الهواء وحرس السماء واتكاء عليه ولبث ثم استوى وطبس ثم ثبت وبعث من ثم هواء ثم لطور الهواء من السنة الى السماء ومخارج الصفات بكلمات تامات فركب الكلمتين اوليهما بسيطه واخريهما محيطه وصارتا مطلعا لقصايد اعيان الوجود ومقطعا لمواد قطعات الشهود ناظمی كه با مقياس قياس ومقياس اقتباس تخت شاهان كلمات معانی را از مطلع نزول امكان تا مقطع صعود اعيان در ربت وصرت وساز داشت ولالی مضامين رنگين تركيبات هيولانی را در بحر بسيط برنگی به برنگ وجمع جمع از گوهر ممتاز كرد وبسی با شقاق بخت وانفعال فعل از امر شای مجردی در صدر مصدر خماسی ورباعی وثلاثی طبايع وارگان ومواليد شد ومطالع تركيبات مسدس جهات بخت ت جواهر معقولة نفوس مرتبه وسفا هيم كليه ونظم رنجيه وآفاق مايه نظم اضاف وحسن تراجيع مركبات

بتعطلات

بتعطلات مخمسه قوای باطنه وحواس ظاهره ومبرا عقليه وفروح شرحيه واحكام فرعيه موقوف ماند ونشر آثار مرتبات مثلثه ومثمنات مرتبه فلكيه بتشبيبات رسمی وتقطيعات حرفی وتخلصات امتزاجی وزحافات انقلابی ملفوف گشت شهود ازواج مركبه وجهه فردی بسيط بالا دليل آمد وحده ودكور مرتبه ورود دگری محطار ار سيل بار شديد ما بهنش نشيد الهيتش نويد علی كل شیء شهيد درداد وامتزج به كلک قريب دابيد فلك را جنبش بر مستی خويش افتاد وزمين را راه پستی در پيش بگرز رف از عقد حروف عقدها در بين صدف ببست ولا وار نقاد دف امواج رطب البيان شد وبا همه شور بر كه ادای ثنايش را عندليب البيان گوه با همه سنگدلی از اثر موارش بولی برشه ريابسر آمد تخشبها جامدة دهی نمو بر اشكاب ووشت باحبه سالكه كه از فار فار سحوش خار بر سته وخاک بر سر بلی كل شیء عاب خاب سيل ذبح طرب از ديه بلكه گرش بر كمر بسته كوه بلكه از سر شناسان است ولسان فصاحت ذكرش را ترزبان وترجمان هما نا لعل ناب كه چون عادله روح خولش كامل آمد لعله تيذكر و باقوت وزخوناب از خوان مدرش جان فانه يصفی والسقر منشی بدايع صنايع صمد چون از تلفيق تام ذفص انواع اين تحنيس كه مطلع تانيس تراكيب شهود ووطبع بالا جامد جلوه گرفت ازانشا صورت نبات تجدبد يد مطلع مسحون نكات شيرين وبدايع رنگين بجای حب طفلان نار نقديس وتحيدش را اوراق شگوفه از سر گرفته تا شجر بر ثمر سوق

از بر خواند صغیر تا بر اسرار هوایش راه برد و بسکر دل بر آمده می گفت

ساده ام هر کرم ای کاج آزاد و ز باد رشن و سرو بر سر ما و میان هوش هل از دون

داده بخودی پای در سرچ جوبار نهاده بانشت د انشت و آن سعر اح سکرد

باد ورش داده هست تا که باشیم شاد و ز باد رش از منطق بد زبانی او راد سوسن و حجف

نهان الکلام بمن در دبستان چمن نشر لطف شه تق بیع و صبا مشرق رتق منثور

لاله از رسایل الاله الحق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از شعار سبعة الله

بر الواح سبز املاء تهلیل بلا خطی تعز نکاشت منشد فرح و اصول از تشتیع فضول

درین جنس تر بهر تا چند دید بمعنی بیکری چند از روان عاطل منظر سعرات عنب

و لاله از ظهور و شهود خود غافل بحقیقت آشکار ضایم و لاله را با کمه بیهوشی و جام سودا

های طلب در کف و شیشه دل طلیع ترعونت مایل خط بنفشه لا یقرء داد ورق گل

لا یکتب نسرین را پنبه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا

و دهن صنوبر کافته نهم هوا در انشا عطوف ثلث از انشاء حرکات نبات طبیع با روان

کرد و صدور رد از آثار این تعب اظهار جزئیات و خفایا کلیات با معانی مدغم

آورد و بسط این ترکیب را تا دوی ممکنات نبات و جمادی و مبادی حرکات و اصوات

ارادی ساخت از تشدید قطعات طیور طنین و نقیق ذباب و عقاب و بهج و نعیق

قمری و غراب هدیر حمام و صداح دیک شهدت بان لا اله ولا شریک و از

نغموت وحوش و انعام و سباع و هوام نزیب رنگ و صهیل خنک و زئیر شیر

و زغیر چمن

و زغیر حمیر و فحیح مار و دبیب مور دولت محادثه ما را الیه الامور مطلق انواع را درین سلسله

منقید بخواص حواس دید راز تتمیم اساس احساس این جنس را نیز بافتن نوبت آغاز انشاء و

مطلعی نمود که تلفیق تشبیبات راشا بد و تلفیق ترکیبات را جامع آید نفس حیوانی از حرکات

نفس نباتی شرفات است نه شتافت و ان مرتبه حافظ سوابق آثار و مرآت لوایح اطوار

گشت نه پستی نیکوان که با مهر سنگ عارض کلرنگ است و با چشم نرگس و قامت سرو نگار

غزال و خرام تذرو با طلعت مهرگان فلک دارند و با خلقت بشر خوی ملک پس از تصنیف

این فصد و تصحیف آن بتحریفات جناس و تطرفات حواس و استحکام ملکات و استدراک

التفات و تذییل اشارات و تحسیل استعارات کلام جامع از ارسال امثل و مراعات

نظیر پدید آمد و قوا موجب تسلیم و تحکیم مراجعه فصل بوصل و تردید عکس با صل مناسب

اضداد و لاله از نشر شهوات خلوات نفس در تزاحمات این ترتیب بعبارات

هزل و جد ملفوف گشت و تتمیم مماثله و تکمیل مقابله و انسجام برجوع و تلمیح ائتلاف

در تشریح این جمع بتفریق جزوی و الحاق کلی محصور و منفی شئی و اکتساب آن موقوف

مانده و تجدید بر الواح احوال با ملا املا آیت ذرهم فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد

عاکفان و مسبحه در راه بان در دیر طایفان و در وقوف سالکان در سیر عاشقان با یار

و زاهدان با غیر ابصود و با تو و هم با تو د و جد وافق تراود و اک بنام فهم حیوانات توا

کا اتشیام بنا یا هم بنام فی المنام پس در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده که قرآن فجر

و فرقان صبح از الواح آن آیتی است خود پس است سرورش هوش تکردش

طلع الصبح فاضحت الانوار کمی از خفتگان شد بیدار   آواز بر کشید و فروغ فرح نفس
کو از بیضه باض طایر ریاض هر کسی در آشیان طبع گشادت و هر بوقلمون سر بر کرده
و شریت ترتیب ترکیب از غدر و نشو و حیات و نطق مناکب اربع آورده بود
بصفیر سفیر جذبات رب قوادم علم و عشق و شمون و طلب بازو بجناحین الطیبین ل
ورض و رفضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز گرفت
عنقول رتبته و ارواح مرتبه و در رضوان قدس و مقعد صدق مسکن گزین علیها سفلای
آرمیدند و نفوس مغلوبه و اوهام مجبوره بطلب برج و ابدان مسجونین فیها غافلین شمول
فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستلزم انباء مجوبان شد و عدم قابلیت مخاطبات
بالا و مکالمات جبالا بحکم حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا موجب ارسال رسول و انزال کتاب گشت و ختمو بالنبی الامی
... صبح نزره الممکنات مطلعا و اسمی ظهوره الاشیاء مقطعا مع ... فبلغ
رسالاته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره حجاب و جمله
اصحاب آن فاید طلب هداهم اسفلهم و اشغفهم انجبهم و اورعهم اعلمهم و اکرمهم اعلمهم
و افضلهم اقربهم و انسبهم اتقاهم و ازکاهم اولهم فولیهم ... هما اردی الذی
کرما اسنی اسنا سنا تبا لعمیان علما به جهلوا و جدا به فقد ... بما ...
نفاو و برهان و له علیه سلام الله طلعت طالعة و لمعت لامعة خطب فایقة و ابیات
رایقه و با جمله سالکین سواد بعضی معانی را بانامل ... سوادی جسمانی سودای

هم ابناء جنس

همزبان عزیز جمادی سخن و ترزبان قلم صورت نه بند رقی القلب سنه و فاین و کنوز و دایع مخزونش
در موز ابرا ابهاء الافواه ثم مفاتیح ملک السن نطقت و ایت تعقد در رقبت علا الصلاح
و انما کشف وسترته و جر و ز قلمی اقلیم لنظمها لکنه سطلی و کفی تا حرمجز زبان در وادی شوق
حادی عطایات و در نادی وصل کلید عطایا را ره عقد را در تعیین اوقات ناقوس درات
و سالک شرع را جرس دار نوازد طریق سیر مجره قهرر از زبان زبانه و جمره مهر زر
زبان ترانه اگر باعث جسم و جان و اور زمین و آسمان است جان کاشف فرمان اوست
و اگر مبعوث بر انس و جان خاتم راهبران است و تخم حجت و برهان او و اگر سایه یزدان
ملک ملک ستان است این همایون نسخه دیوان او   روشن بعد این سخن شد که بست
خورشید جهان نگار یک بنت   و اگر برگوته نطای آشکارای خاوری در بهار باشش
را بعته انهار روشنیده ماند دیده و ران دهند کاف ... سحاب است و آسمانی از شباب
بسیط علمی محیط علم شمال عزمی اشر رزم مهر رایتی مهر آیت سپهر را تا سپهر توان قدرهای
مهر روان جوله منبعی کر جواد جودش بر جبایه امجاد او فادی سر را کام سیارات
را د طبعی که رود کرش را از سرچه در رود مراد جویان پیوسته چشمی بر کنار دایه
زمان تربیت طفل عهدش مهد امان گسترده و بتغذیه شیر عدل را با شهد فضل
قرین آورده جلاجل مهر و ماه از پی آسایش هوش اوست و قصه نوشروان فسانه گوش
او بطلعت منیرش منطق الهام نظرش چون در چشمه آفتاب آب حیات است و در
آیینه ضمیرش عکس رای اسکندری نوردار نقش ظلمات بیگانرا در هوای پایه بخشش

رنگ برباد رفت و حکایت جام با روایت دانشش نقشی بر آب جم را اگر جا بر سر خورشید است
در سایه اوست و فریدون را فری درون پایه او   فرومانده ام خیره در کار او   چگویم که
باشد سزاوار او   اگر ابر گویم گهربار او   اگر چرخ گویم دژ زنگ آگر دولو   اگر بحر بیند
نشد ساحلش   اگر کوه سنگین نیابد دلش   اگر مهر زنهار آید بچشم   اگر ماه از وی
ضیا دیده‌اند   اگر شاه بروی سزاوار نیست   درین پرده ترتیم جای گفتار نیست
آهنگ صریر خامه را زبی ذکر نام همایونش با صفیر ملک پیوست و اجزای نامه با اوراق
فلک مجموع ملکوت را گوش بر او آزان سرود است و منطق قدسیان آماده تحیت و درود
دورگیش حوروش بر منتظران عرصانی مایل رد است و مسئول ناقابلان مقبول فیها انا
اجتراء و اقول هو الملک المتجد ذو الملک المؤید المخلد شاه ... یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه
ملکه و سلطانه السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر و العلا
که تا فلک از مهر عالم آراست دیگر راز بر خار اشکی را طلعت فروزانش
پروازگاه خسروی افروخته و دل خسروان بحکم وگاه از حسرت جاهش سوخته باد باز
زاغ قلم را آهنگ کاین گلشن سخن است که بتاثیر اندیشه هوایش از عبارت رنگین
بر طاووسی آورده و از صفیر صریرسازش بناهنگی کرده گاه بطلب روایت جویبارش را
چشمه ظلمات سپارد و گاه از پی حکایت هوایش از منقار شکر داماد صفحه را عنبرت
صحرای ختا دارد گویا صیادی است که در کنار گاه طایران معانی از نقاط و منقوط و کلمات
سلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که به آیینه داری صفحه عارض شاهدان مقصد ... عنبرین

وفای سنگین

وفای سنگین نمایش داده است یا مجنونه سپاه اسپ افشان مرد ریاب است همانا که
خامه گوهر افشان بسودای ابکار افکار شهرها بر کامکار در اطراف نامه از سر شتابان است
و له سینه‌های تهی مغز از کار بعضه کیشان نغز کی آگاه گردد و دو زبانی سیاه کار را در خلوت
سرای راز روشنان کی راه باشد همان به کر وادی عجز زد باقدم اعتراف پوید و از گفته شاه
گوید   الملک اذا تکلمت مالک کل   ملک کلام تملکت اذا تکلمنا   و اعرضت
اذا تلیت کلام   مالکی لا بنت اذا نشرحا   و در دار الضرب اعجت نقد این گنجینه زر
نثر قلمی مصنوع باید و بصرف قبض یکباره روی زرب مه مثقال بر تابد و تشنه کامان
زلال مقصود در ازار شروح دررد است اشعار آبدار شرع سعد سازند و توصیف این کلام
معجز نظام در عهده ظهور رو ذرت و منبع ماند کآفتاب آمد دلیل آفتاب   و نخست
قصاید همایون را که فرائد قلائد فصاحت و بلاغت است قرطه مسامع قدسیان سازند

مطلع هر کلام بر اعت نظام نام نظمی سزد که ابیات موزون بروج فلک را از لذت تشنیب
ربع با مقطع مرغیف باحسن تقابل و تناسب بقفای یکدیگر ردیف آورده و تلفیق ادوار
دو تو شیح انوار از تخمیس اختران و ترکیب روشنان بوجهی مربع و تنظیم طریف مرصع و مجمع
کرده و در مسدس جهات مربع ارکان تشبه با اطراف مرعات نظیر شواهد فقدان تشبیه
و نظیر اوست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد و تفریق انداد با تعانقات
و تعقید را در اباین ذوقی از ازل وابد از فلک وجه صفات شهود و ظهور هر آنچه موجود

در سطور آید تفصیل دیوان افعال و آثار او و حقیقت محمدی و ذات مرتضوی خلاصه اسماء و صفات

کلمات او است و بعد کوهر تابناک یمنی آویزه کوش خازنان گنجینه بلاغت و جواهر زبان رشته

فصاحت باد که لالی شاهوار این سفینه مستطاب که بحری است مشحون بانواع جواهر آبدار و درر

غزلیات انتخاب نسخه آفرینش شاه بیت دیوان بینش است که عدل کاملش میزان احتساب

و انصاف است و جود وافرش بحر مکارم و الطاف سلطان المشرقین و برهان الخافقین خلیفه الله

فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان ... لا زال نظم مدته الطویله مصروفه بر دایج

الی القصد و علام شوکته الجلیله مفوقه بنشر الفتح و النصر و جهه خصمش از بسیط عالم منقطع

و مکفوف و مراد دشمنش از دایره حصول مطروح و محذوف باد

این ابیات دلفریب لآلی صدفی است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و یا

طاوسان ریاض دل اند که باغبان فکرت هماوندش از فضای خیال بگلزار صفحه

بازوا داشته و تا بار زهرای پرواز کمتر ندارد رشته های کوهر بن پای هر یک بندی کند استوار است

طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ایان است که غزالی فکرت خسروی

بجستجوی آتش خوری عذب اثری در مرغزار غزل چه جسته و رخته و با فواید آن است

که تقد عجب مطرح معانی و مصابیح الفاظ از قلاید بحر نظم کسیخته محمد هر فردی در بدایع لفظ

و معنی فرد است و هر فنی مجلت ده جمله عید از رباعی این مجمع مربع که چون ازبع

رباعی سبع همیشه

رباعی است روشن از مربوعات شمع طبعی است که در ربع بر اعت مربع نشین

چار بالش براعت و بلاغت است

بر ستون این صفوف اطهر معانی و ربوبش بدان ماند که مرات اسکندری نمودار رشحات

حیات در ظلمات آید و یا بر رخسار سیمبران دم تم زده کیسوان پریشان

قطرات عبارات این براعت بنقش کلک نازکی و نزی طره بخشش خامه سحر نگار رمانوی

مقطعات دری است بسلک مثنوی برو رده طبع بحر محیط خسروی که در قصور جنان

جنان زیور مثنوی غدار حور است و در مسامع اذکار و مجامع تحاسح مثنیات شفاه

در سماع را ثانی مثانی سبع و مثالث سرور

اختتام این نامه همیون که بنام خداوند بی آغاز و انجام افتتاح یافته جز بنیان سپاس از شکر و نعم بی پایان

بالش شایسته نیست مجمدالله ثم محمد الله که ما بند کان از در یا به عاطفت شاهنشاهی شرف

استظلال داد که چه در صورت بمعنی پادشاهست در بساط افلاک ذره

از قدرتش بی خبر نیست و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان عدلش هر کس

قسطی رسیده و از بران قدرتش هر ناکس بهری دیده رایتش با پرتو آفتاب

هر بوم و بر تابان است و عرشش با باد صبا هر بهم بام و در رشتابان کیست که

صیتش نداند یا مدحش نخواند ولی از آنجا که این بارگاه آگاه پیوانکه در عالم

آب و گل کاخ سلطنت یافته است در ملک معنی دهان تیز قصوری یافته قصور بنیان

آن بارگاه بلند بدین پیشگاه راه نیست و محرمان آن کارگاه هم ازین کارآگاه

بجا بجانه جانه دیگر است این زمین و آسمانه دیگر است این بهارش بار زبان
از دی نباشد شرابش را خمار از پی نباشد که گنج وی قفا را نیست دستی که هر صبح
افزون دهد افزون تر ستی در آن کیستی که ملکی پایدار است شهنشه باج گیرد تا سرا است
بسر تاجش و ملا از گوهر خویش ستانند باج ملک از کشور خویش بدرگاهش کسی را راه باشد
که بادی خاطری آگاه باشد از آن دریا که موجش جوهر است در آن ایوان که
از فکرش سر بر است چه خواهی طبع شه گوهر برآرد چه خواهد رای خندد یا گذارد یا منبط
کار گنجور گردد بپای دست او دستور گردد نه هر کس در خور این کار باشد نه هر کس
لدیق اسرار باشد و ازین روی ضبط دقایق افکار حقایق افروز که مفتاح
کنوز رموز است لازم شد که در خاتمه هات عقدی از جواهر نکات و لآلی بارات
که از سلطان مقالات طیب نسق بسلک اشارات و عبارات پیوسته است زیور صدر
تحریر و تقریر آید تا دیوان عام سلاسیه خاص و خلوتیان خاص باشند و از آنجا که ذاتی
این حقایق سلاشماری و بجز مکرمت همایون در کناری نیست از مقاصد مشغله نکته خندان شعار
رفت تا هر که سلوک وش بر آواز هوش است و لب بر مشرب سروش داند که این نغمه
کدامین زخمه ضربه زد و این نشئه از کدامین جرعه این قطره سلو گهری ژرف است
و این رشحه سلو ابری شگرف و همی بدین برهانیت شهودی بر وجوب واجب
الوجود که بتقریر اشرف صدور یافته و الفاظ با لفاظ املا میشود گاهی خاطر
اشرف را حالتی دست دهد و کیفیتی التفات آرد که بحث مذاق ملتفت کسینم

همی بینم

همی بینم بدانائی تقرب جسته ام که در روی جز هستی هیچ نمی بینم و دیر ایمکان و دون
مکان نه و زمان و دون زمان نه غیر زمانی اختصاص توانم داد مراد و راز رسالت نحو خبیر
یابم و بر هر صبح در حیز امکان محیط و شهود رسیدم زیرا که لزوم در خواست حاجات کنم
پس گویم که او وجودی است در جیب عالم و قاف و بیرون از حد و مکان و زمان است
و صانع و پروردگار زمان و جهانیان نفسی در بدن مانند
شمعی است در فانوس که نخست بر آن پرتو شمع تابد و از آن بر مجلس جمع اکنون مستتر
نور است و اگر نور لرزان بازگیرند خود نیز مستور او را در باطن نیز قوی و ضعفها باشد و
اشرف و اقوی آنها از همه اسباب ظاهر آثار باطن امانیست و نفس مثل آنها چشم
جسم حجاب چشم جان و گوش پنبه گوش روان لب منطق روح سلوبندی است
و دست بر بازوی همت کمندی پا در قدم عقل سنگ است و نام بر شرف معنی تنگ باطن را
فوقیها بایست تا اسباب ظاهر را مقهور تواند و از مقصد و مقصود خود دور ماند
پادشاه در مقابله شمس حقیقت مرآتی است مصفی که انوار فیوضات
الهی در آن کیفیتی یابد و گر از آن پرتو جانها سوی منعکس آید و بالانعکاس فیض مواجهه
صورت نبندد و مواجهه نفوس مر نفس اقدس را بجا رسانه از خلوص ارادت است
و در معنی باصابت تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از عبادت این مجازات گذشت
سهم بلا را هدف گشت و هم که در مقابله این آفتاب نشست هوائی با کلفت
عارفان در دمی ... گذشتند عنکبوتان مگس قدید کنند

سایه سبحانی
بدان نفس

نکته ...

معنی ...

مقصود از عیبه با اعتراف اعم لیوی اشرف عیبه الهی است و مراد از عیبه عبارت قدیه
تو ترا بانکه عبارت از نیست کردن عارف خود را و نیست کردن هستی خود را که در
عرف عرفا فنا و فنا عبارت از آن است و مراد از عنکبوت خودبینان ظاهر پرست
و از مگس نفسی که در دام آرزو اسیر و قوی گرفتار هوس و هوا است و حاصل معنی بیت اینکه
عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نمی‌نشیند هر دم از شهود سطوات جلال
از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمال از بیخودی خود و این نیستی عین هستی است
و خودپرستی که زنان جدا از شهوات حیوانی نیست نفس انسانی را در دام هوا اهمل
و ضایع گذارد و خود را به مقام راضی و قانع دارد و الحمد لله اوله و آخره و باطنه
و ظاهره هرگز آغاز بی انجام و انجام بی آغاز نیست که آغاز و انجام این نامه همچون
رجب ابجاد و نکته سنجیش باباب و تکلیف شاهنشاه جمجاه روحی و روح

من بروح فداه به دیباچه و خاتمه موشح و مذیل افتاد

نخست چون بنگری جهانه بینی پر از چون و چند همی بست و گشت و همی رستم و داد و ناز
و نیاز و نشیب و فراز و شهد و شرنگ و شتاب و درنگ فرایش نگری و کاستن
نشانش بینی و خوزهاش   یکی بالا و پست بینی و دیگری منغز   یکی را زشت بینی
وان دگر نغز   بسگیها و رشکیها و رستیها و شکستگیها   گرگان نگری
و گر شبانانی   و دزدان بینی و پاسبانان   یکی گمره یکی ره بر یکی نادان یکی
دانا   خوبهاینک با دگر ستیزه جو و رو بهانه بر نگیوی شگفت نخفشد که این

گونه گونه ادر ای

که این گونه گونه آفرینش را با نهادهای جداگانه و از یکدیگر بیگانه پایه‌ها تا جای اشتری
و جدا از یک تا اینگری   فرسوده دلها باید و آزرده نگاهی   باری همان
نه توان دانست که سرمایه این همه پراکنده جز مایه داور آرایش و رنگ دو وانش
نیست و برانگیز گاه این بهم در رشد کان جز نگیا کوهران آمیختن نباشد
و این همه گونه گوهرها اگرچه با سرشتی جداگانه پای نهاد و بنیادی یگانه باشد
نه بینی که هر یک بنوک دیگری در رنگ نماید بگوی آن باز آید و اگر هر چهار با یکدیگر
آمیزش پذیرد و خوی یگانه گیرد اگر راه بینش بر شرفی نوی در این شگرف
پراکنده خوبان ستیزه جو که مایه هش بخوند و این مایه بلا که گسترده سایه
نکتا یأثر پایک برخور هر پایه خوند پایه   گهی سرد است و گاهی گرم و گاهی
خشک و گاهی تر گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر   گهی سنگ است
و رنگ و گاهی که سرو است در بستان   گهی جان است در تنها و گه موش است
در جانور   و انجام بنیست و آغاز هستی و یران گنج و خانه رنج نیمه شب را از جداست
فروتر پرده ساز خداست   و چون نکو بینی این مایه والا از هستی جز
شایستگی و سزاواری هیچ نیست   و هستی که در او هیچ هستی نباشد یکی بیش نیست
هر چه بدیده درآید و بر اندیشه بر نماید به پایه و پایان نتواند بود و هر چه را
پایه و پایان نیست با هستی نباشد بر دیدها و اندیشه‌ها پایدار و بستیها
نمودار پیداست و گرنه گوهرها و هستیها به دیدگی پدید نیاید و به اندیشه‌ها

نماید پس از نخستین نگار که در کارگاه شایستگی آغاز کار نمود نمائی است تا
گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدائی است هرچه هست هستی نه از اوست
زیرا که وی را او نیستی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم وی را او نیستی
نیست   نکو بنگر که جز در روی پیدائی نیست   بجز یک هست پیدا آن نهان
نیست   هو الاول والآخر والظاهر والباطن
خداوند پیدا بنده ام و پروردگار را پرستنده ایم که بی سزا نه بخشد و سزا
هم او بخشد نیستی را پیوند هستی داد و بنیاد جهان بر نیستی نهاد
هستی آب است و هستی آفتاب   بنگر خورشید پیدا پنهان در آب   که
این خورشید سایه یکتائی است   که توانائی و که دانائی است   در پیدائی
پیدا توانائی او   موبدان مرآت دانائی او   گیتی خدایان دادگستر
آئینه شاهی و پند و روشن روان دانش و رهنمود آگاهی و هم او در منت
که در این جهان جسته آیت آگاهی با آیت نکوهش هی در یکی مظهر همیون با هم
پیوسته است   فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان پیدا   نکو خورشید رای
نهان چه بینی سایه نور او اقرار   یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان
یکی عکس و یکی اصل یکی لفظ و یکی معنی   زهی آفریدگار ماه
و مهر مقدر اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر احکام و امور پدید آورنده
ربیع و خریف نگارنده بدیع و طریف برآرنده رفیع و شریف نوازنده مربع

و سقف

و نسیم طلعت افروز باغ از بهار شگفت افروز زاغ از مزار حلقه طراز لب طلب تبین
نمایه بساز زرباج ربا و جاهی رنگ آمیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد
دسته و نغمه پرداز قمری و تذرو ضانی که گوهر کلک آورد و از صورت جسم و معنی   از جوهر کلک
دهن یک را از خزان صراف داشت و یکی را مخزن حقایق آفتاب قرارش پرداخت
دمن دار انجمن چمن و نوک شوک و ستاک تاک بر جبهت جبین و جه جهود تراب
تراب و سلاسل رقاب و سلال ازواج و ترانه اشجار بافت و از رشحات
سحاب مشتیش محاط محیط و لب طالب بسیط و صحب تلال و کشف رمال و شامخات
جبال و باسقات تلال و اعماق غبراء و دهاء قتماء و طلایع انغراء و ربایع خضراء
و مخدرات ف و ناشئات حجبا هر یک بغیبی در خور خویش پاف ساحت
شوره زار و منبت خار و اغصان اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و معادن
کهسار و بطون اشرار و ارحام احجار با اختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی نو
حرارت و یکی رنگ یکانم چشیت و یکی تنگ یکی صلح آمیخت و یکی جنگ
یکی شهد اندوخت و یکی شرنگ یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات
غوادی ابار نیس در بحر گوهر شد و در کوه لعل خوشاب بر احکام صورت
ژاله گرفت و در ارحام خلقت سلاله زهیر برسه فار آغاز شگفتن کرد و شرر
در مهد خاره ساز نهفتن ناخفته مهب جسته و سرو قامت افراخته گل گوش
باز کرده و سوسن زبان دراز کلک را دست از دستار و خار دامن گیر اختیار

در درخور تاج آمد و لعل ملکا را افراج زر قالب رواج گشت و زخرف لائق خراج

لطف راعنه و جنته فراعنه و نبات طایب و بنین انکاب هر یک از طلق قابلیت

دا شتند لعه رد ی ب حت شهود و نهالنه نمرده و غلبت که قضیب اشجار را وقود نار

ساخت و گی موقدات اخشاب بالکلش ببخار را از کف موسی آیت بیضا جلوه گر

سا مری در نکایت لامساس سمر شد ترح را فرح در فضاد ستم را کرم از قفا تو زار

در لاز اشتاد و خزا نرا بهار جا نفزا از پی هر ناقصی کاملی در بر هر غافلی عاقلی

هر گمرهی را ره بری هر کهتری را مهتری   هر کشوری را داوری هر

قوم را پیغمبری   آفتاب نبوت بیزوال که از میران اهتمان و اعمال نوبت

انقلاب سپنده گاه بطلعت یوسفی در دلو مقام و گاه بکسوت یونسی در حوت

آرام داشت در خلعت احمدی و صورت محمدی صلی الله علیه شرف اجتلال گرفت

هستی از نور رخش پرتو یافت   زآفتابش برهمه عالم سایه یافت

بازار رسالتش لا زیان و گلزار نبوتش با خزان و لی نخجند از نظاول زاغی

بر آفت هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرائی زبان بر بست و باهزار

دستان غوانی پرفسون قوم سلاد بید و طوفان و بومی بی نوا بر نشیمن

همالمن سرا و سرود خوان برنشست احرار در دست اشرار وکلی الیست

خار گلچین راه باغبان بست و دزد بر پاسبان الشوک زهلی و ازاغ شد

و الغام نکی و الحمام نجی و البلیت عسعس فالصبح تنفس و صاح العند لیب

المس الموعلول

ابس الموعد بقریب مدت مهلت منقضی گشت و نوبت اهتمام در گردش گشت زار

هرات را از سپهر ولایت سمای پدید آمد و چو ماه رفعت الرحیم سیاره امامت آپی

از نجوم ولایت که موقد مصابیح هدایت بود پیوند غصان و پرتو انوار

شجره بعد شجره و قبیله بعد قبیله سرو بوستان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ

دوده نبی و ولی یکایک و زیتها یضئ حجة الله لعالم نوبت صلوات الله علیه و علیهم

اجمعین ... وزان پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری

و در ظلمت ظلم زنا دقه رت اصحاب عناد و اری یکبار غلدر در مزید و صرصر خلاف

گرد انگیز ربود عف ف و زان گلبن انصاف را خزان و از نقاریف دو خلفاء

جور خلفاء بعد سلف در حلبه فراخ اذف توسن خلاف تاخته سیف حیف

آخته آمد و علم ظلم افراخته   و یک چند عارض   شعار شرع در

نقاب غدر محجوب ماند در صفحات دین   از آثار کتاب

لکین آیات مفاتیح مظالم و مراسیل مکاید مکتوب شد گلشن گیتی افسرده

و گلبن امن پژمرده سر و در استی مائم و شمشاد شادی بر عیب ننهد سرد

خامرش و زاغ سیه در خروش تا این زمان خجسته که از جانب و اکناف

افاق از ظلمت اعتساف و خلاف رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف

بانوار حق ب و انصاف بیرت و انوار شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة

قدرت و جشمت رسا به آل شاهنشاه عادل با دل آمد الم ترهطه الا ربک کیف

مدّ اظلال بوستان مملکت از اشجار نفحات عنایتش بگلهای ایمنی مشحون شد
و از جنبش صرصر سطوتش ساحت زمین از فار و خس مفاسد و فتن مصفّی
ماند و اکنون در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاودانی
تسنیم معدلت روان است و نسیم مرحمت مروحه ساز روان سحاب مکرمت در
بار است و گلبن مناظم عالم بگلهای شرایع و حکم در بار و غرایب بلابل و همام
غریب وطن بیدید و بلابل آمال را از نغم نعم تغرید

نه وجه ایا دیوان امکان شماری است و نه مکنی بود
در خلوت سرای وجوب گذاری نه ذاتش موصوف کس تواند شد و نه صفاتش
موصوف زیرا که ذاتش بری از صفات است و صفاتش یکی با ذات هرچه
بوهم اندر آید مخلوق است   هم آنچه اندیشه بروی انجمد سابق آید کلما میز
تموه باوهامکم   فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش
ذاتی که در رسم خویش منصوری از ما عدا ممتاز داشته خدای خود بنداشته‌ایم
گوئیم بجا مراد است و اگر ثنای عبدی مشهود راجع بمعبود   ثنایش
باشناسائی روا نیست   و گر خواهش بشیبی سزا نیست   همان به که دراز درود
ذاتی گوئیم که اگرچه در حریم حضرت وجوب نشسته و لا از قید امکان برنسته
مظهر متفق علیه اسماء جمال و جلال و مبداء اطوار و شئونات افعال است
و این خود حقیقت کامله جامعه بصورت و معنی یعنی سید بنی آدم حضرت خاتم است

وادوا در عوالم

وادوا در عوالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت حجتی غایب است اگرچه قائم و در
غیبت حجت نیز نقصی از ستایش سوء هوم خویش جز مشهود و موجودی مشهود که عطا
حسب الفقد و مظهر حقیقت جامعه تواند بود غیر میسور و لله الحمد که امروز نیز رایات
سلطنت در گشت است و حجت خلافت در رشت که ولایت باطن سلطنت مجتمع
با امارت ظاهر گشته و از کنه جوهر عبودیت سلطنتی ظاهر و نیز چون چنان باشد که
ستایش حق جل و علا بذات و صفات برون از حوصله امکان از پی این کار دستی
نتوان [illegible] داشت مگر بروان افعال و در سر این راه پای نشاید گذاشت مگر بر اثر
آثار سپاس حق در ستایش حقیقی زان کعث که از صورت نخستین تا عقل اوّل این
از هرچه در حیز امکانش بفعلیت موسوم است پای نشاید باشد و فیه
انطوی العالم الاکبر پس عنان بارگی ثنا یکبارگی بصوب دربار شهریاری
مصروف است که اجزای عالم اکبر بوجه الطف و نحوی اشرف در اطوار ذات
همایونش منطوی و معطوف بل منتشر و مکشوف است نفسش مادّه عقول است
خشمش مجرد از عوارض شهوت عدلش برزخ مابین ما بین رأفت و سطوت است
ارکان عالم سفلی از عزمی چون آتش سایر و حزمی خاک صفت ثابت وجودی چون خلقی
آب سیال ساری و فیضی آتش نشان واری متعلق عناصر که کائنات دارد و با امتزاج
این محنشه بساط ارجمندی ساکن و شوکتی نامی و حکمی روان موالید سه گانه بلا
نشان نه   سپهر از قدر و مهد از رای و ابر از دست و بحر از طبع شرف

قلب خود پر نو عطا باران و کف سحاب سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند
جلیل عدم شناختم عاجز داشت دار ثنای خلق تعلیمش شناسایم عاجز گشت
بجای یراعی و العیون برصد مبنی و سرتری بین کنم و ذریعه اگرچه خامه نگارنده
نامه بلا از سر خامی در کشف استار اسرار دستی تمام است اتم من التسنیم ملاء الی حی
از سرح نامه و هستی این مقصد خامش باز داشت که خلعت عذاره واسعة فیها
فرجج در هو بعضک فی عذاری قائلا یا من فصدت مدیحه فقف ما احتذر
لک المعذر کم رمیم فیه و کم کم عطل الحجی لطلب الفکر ما زال ان خطر المواد
فی شرایعها الخطر الموارد فی شرایعها الخطر شتان بینک والمعنی ما انت ولک
کم تنفر این الظلام من الضیاء این الثری من الثریا هذا مقامک ذا رایک خذ
زمامک ثم ذر شمس الضحی و بهائها بدع البهاء و ما بها بلی حقیقت ذکر آنرا
همان مقدار اشارت کفایتی تمام است و ذکر آنرا ازین زیاده مایه تحیر اوهام همان
بهتر که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص و عام است اکتفا رود
تا سرور خاطر یاران حاضر را تذکاری باشد و محرومان غایب را اگرچه مایه هزار گونه
حسرت است اخباری فلتعرف نفس الانس و لتنصب الی سماع ما یعرف الارواح و تترجوا
و با مجمع القلوب ابتهجوا یا بهجتی فارجعی یا مهجتی عودی نخبه آسمان از پایه او
شانا آفتاب از سایه او تصاعد العدل به کرمه و تهافت الجور به رجومه خلق بین الفخر
والمجد و ولد بین الطعن والضرب کان مهده من العلا و رضاعه من الثدی اخلاف القیام

[illegible]

من الآیات

من الآیات والمشی بین الدفارات و ضمه عود المهد والدعواد و نشانه من منعة و حفظ [illegible]
والاسنة اما به مرفوعة فتسح فاه شعر و اشعر زله مشعوصه در کب الدراسج و لا تزال به اریحه
فزون از اندیشه بیرون از گمان است چه گویم کاین چنین با آنچنان است
منور طلعتش مایه آرایش از سایه خدا سطر خلقش شخص مکارم را مرآت پیکر نما همایون سری که بر سر
سروری افسر فرخنده رخی که رخساره فرخی را فرکشاده جبینی که فضا گرهی از عقد چینش
گشیده حاجبی که در تبری از کمینش چشمی که او مردمک چشمش گوشی که نیوشنده راز آفرینش
بیانی و صدری از بی عقدت دل کار جهان بسته و باز زبانی و لبی در بسط و قبض جهان
کلید و قفل مخزن راز دبازو و دستی بر بزودی ملک قوی ابری و بر زمی در خور بال خسروی
سرو ار کی قامتی و ماه از بستان عدالت چه صفت طلعتی و ماه از آسمان جلالت جمال آئینه
دار پیکر جلال جلا و صیقل آئینه جمال خجسته دستی زبردستی باز پایش و لسانش عطفی
بر آستان مبارک پایه سرافرازی بر سر رهگذارش نقشی بر زبان نقش بندان قدم
در کارگاه حدوث امتناز با هر زمانه نقش دیگر داشتند گاه تماشا را نجم که از فریدون
ساختند گاه نقشی از ملک شه که زشنو داشتند نیک و بد آمد چنانکه نقش
روی او کار بستند از سیه کاری قلم برداشتند و هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم
مالک ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاذ و حوزة الاسلام ملاذ ملوک الانام
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان آن سپهر مکرمت
آن آسمان مرتبت بادشاه ان صفحه شه خدیو خسرو شاهان آسمان بی تغییر آفتاب

بی زوال پادشاهی بقرین شاهنشهی صاحبقران   نسبت هستی ز انش بنیت
جسم است و نزد الف چو ان جاهش الف جسم است و جانی   رایتش با تیر
کرهون خفته در یک خوابگاه   نفرتش با نسر چرخ آنکه در یک آشیان
لوحش الله زهی سابق وغضبی فاین سطوة چندان که زیردستان و نزدیکان را از
مشغوله تدبیر حرمت باز ندارد تا رکا اقبال الارض فی ارجائها وجفت القلوب
متجافیه الجنوب مقسومه الثمار منقضة المرایه را فتی چنان که سرکشان و جور کردان را
بتقلید بندگی حضرت بازپس آرد اغدا ابناء الدهر فی انائه علی وسادة الامن فی رغد
العیش ونجح الامل ومنح النعمات خفضه امنته اهل رب منعفیا الخواطر مکفیة الزواجر
ازبکرین سیاست وعذاب سیف سوزآب درنهاد وقلم راز لالا با مداد و تبود هذا
عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج وما یستوی البحران یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان او اذا مرج البحرین یلتقیان و هنگ رنگ همایونش بینهما برزخ گر
لا یبغیان تیغ خلاف درغلاف رفت و خامه عنان بانصاف آمد
خامه از کینه دیرینه دل تهی کرده و ریش تیغ قطع منا جرت اگر دن نهاد و تیغ
بر خلاف عادت غداره خویش پشت خضوع خم آورده سر تسلیم بزیر افکند مفاخرت
این جماعه بهار یک یا صنعت مغایرت راست آمد خامه تحمید و تمجید حوالت
تیغ را در احوال انامل همایونش از ید رفع الهام بر سر ابهام جای گزیده
در تشیید اشاطات شکر کرد   فقد اشرق السیف محمودا من الفلل والقبح

اراى محفوظا

ارای محفوظا من الزلل   سار بهزایم فی الدخران والتهل   سار بمکارم فی الانجاد والتقل
فامل انزادا بلا من ولا عبس   نال العطایا بلا وعد ولا مطل   نشر وبسط وفسح وتوسعه
الانصفته بین النجح والامل   والسیف قاعدا علی قائمته منبسطا فی قبضته   اسنادی مجاری
قلم در نشیبها   با مداد و ما و رسعات معارک و سطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گوناگون
نگارش گرفت آهنگ صلیل صفیر آیات مرتک و صفایح بیض ازنمو صحایف فرمان پذیر
از پی نصرت خامه سیوف قضبات مرهفات باترات امضی من لحاظ فاترات خاطفات
الابصار کالبعاث التهار   قواطع کادت ان تکل حدودها   بین الشباب وشموله
والدم وحموله والعاشق وهزاه والهوی وجفاه وسهام صایبات ونضول دریبات ورماح
شوارع وناجخهای لوامع وکتافیف ومغافر و تر دس و زنان و دروع سابغات
که از ومیض بیض ولمعان حمر وبیض اجحت احداق الایام لمها بار فرد است عطاف
اللیالی بها شارفه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ نهنگ مهور اژدر اثر
آب سیر آتش بیر سمک شکل سماک سوز کالرعود القواصف والبروق الخواطف
مرعدات مبرقات تسطیر منها قلب الجنود وتجافی جاهوله ودعا وتجیش بها جاش
الجیوش فزعا وخوفا   اشد غراما من فواد شوق صفر اللون من الغرام کانها
صب تلظت بالغرام جوانحه   و اسبان بادپا و ترسان کوه تک نیل المنی فوق
سر وجها او اجال العدی تحت سنابکها والعزیمة راضها والاقبال قایدها والنصر
غره وجوهها وعافیة العاقبة عقده اذنابها با لشکری پیل پیکر نیل پیکار شیر شکر

دیو شکار تیغ گذار ماه سیر راه پیما رومی منظر زنگی مخبر تازی حسب تازی
چنگ هندی صلابت ختلی رماح غصون البقا عند اللقاء وحیات الفرام حین الوغا در
کاخ سماخشان صهیل الیف تقرع بالذکور کمذاکره سیف بیض ذی جفن
ریف طرف غضبان و عطف و سیف و ردف عریض و درخش عدد قبیض العدد تمرح
بالسرور کالاسد الی ربض و تقبل الی حضیض والوجه الی مضیق و القضاء الی الفضیق
در سایه رایات جهانگشا روان شد و شطار شیع را در رفت کشی مکتمل الکفن مکمل
السهر مشرح الصدر بوجه غرای آی زرین و فکار رتنین و عیار جهانگیر تقصیمات
کلافه و اندیشه های درست و عزیمتهای چست و اقوال با افعال و علوم با اعمال و خزاین
مشحون و جواهر مکنون بکار رفت بزرگوار وزراء و کارروان و هنرمند و پیران لیب ر
دان که در تسلسل ترسلات تدبیر های تقدیر را بر خبر کشند و بتحریر رقیق و ترصیع دقیق
رفعات ... زر بر نفوت تعویق مهر رسانند دیوان همون را ملتزم آمد سیف قلم
به پای مهدی دست همایونش بر سر کار جهان دست بدست داده بود اتفاق دست
کاری باتفاق جهان ستوران گرفت و علم و قلم هر یک بکمال سخن بحد بود
این مالک جهان شد و آن ملک جان گرفت خطیبان درگاه و خرگاه بتهنیت
اوقات ... اقضاء الاقدار ... بخلاف لفت از املاء ... رشتن ...
خطبهای بلیغ مطلق ... و نخطب ثلاثه که هو الیدار کان ... و شرف ... و
در بعث ... او ... معنی و بیان و صنعت بروابط دری و تازی و ترکی در ...

خداونیا

خداونیایش خداوند از کلک فقیر ... بر ... ود درین اوراق ثبت افتاد

ستایش خدا و بخشنده را | فروزنده جان رخشنده را
بد بدگو در جهان اروی بهشت | یک رنده جهر ... دارنست
خرد آفرین بر کسی کا نکوست | که هم آفرین آفریننده اوست
خرد پرور از شکر خاک اوست | زبان سازوی از تپاک اوست
از و کر بلندی و گر پستی است | اگر هوش بلندی و گر مستی است
چه مشکل چه آسان ترا با نست اد | چه پیدا چه پنهان چو دانانست اد
جزا دنست هستی و ما نیستیم | چه هستی جز ادنیت ما کیستیم
به ذره ازو ... گستر اوست | به قطره دریای پهنا ور اوست
کی نفحه از صنع او خواسته | جهان را جهانی بر آراسته
بیاغش فلک کرده نیلوفری | خرد را و دان دعوی عنبری
ز هر نقشی آرد کمالی پدید | به هر رشته بر جمالی پدید
به هر خزان اندر آرد بهار | اداعس ... کا دانتهار
چه از دست برد خزان در چمن | نماند نسرین نشان در چمن
دگر کرد نسیم بهاران بباغ | نه از خار ماند اثری نه ز زاغ
سهی سرو را سرفرازی دهم | به قمری بر نغمه سازی دهم

نوا بلبل از پرده گل زند / ز هر گوشه گل راه سنبل زند
خروش آورد سبزه را هنگ رود / صبا سبزه در سبزه گیرد سرود
گل از شاخ او زر گلی آرد بزیر / ز گلبن نوای نغمه سازد حریر
ز گلاخ عدم گل بشاخ آورد / پس آنگه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ / بستانی خرامند خوبان ز کاخ
ز نرگس گل و سنبل و روی و موی / در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
بهر جا گلی سبزه رست از گلی / گلی بلبلی دلبری هید ها
دگر ره چه بینند بستان ز گل / نروید بجز خار طغیان ز گل
ز سر چشمه گشت دنیا و دین / بجوشد جهان دگر گون شد یقین
گلی را فراز عون رحمانیش / بجز دیو بر نهند نام یزدانیش
ندانسته نیک و بد کار خویش / فرو مانده در رنج و تیمار خویش
که پیکری سازد از سنگ و سیم / گر این رست پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور / بدان تا نماند ز بیداد دور
فرستد بدان قوم پیغمبری / نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خدا رهنمون و دلیل / یکی بند کار از شاه و کفیل
ز پیغمبران مهتری برگزید / وزو چون فروتر جهان ندید
برو وقف کرد آیت سروری / برو ختم آیین پیغمبری

الکوثر مرا

ز کشور کشایان با عدل و داد / بدین پادشه خاتم حشمت داد
که گنجش بمصرف نادر و گنجش خزن / خداش پناه و نبی رهنمون
فرو مانده ام خیره در کار او / چگویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم که بارد او / اگر چرخ گویم که گردد او
اگر بحر بینند باشد ساحلش / اگر کوه سنگین نیابد دلش
اگر جلسه زیبا نزاید جمیله / اگر ماه از روی ضیا دید مهر
اگر شاه بر روی سزاوار نیست / وزین برتر مم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار اشراف گلزار نجابت [illegible] نهال غصن عظمت غصن نور حشمت نور ثمر مرحمت ثمر شاداب مکرمت محیط بحر کامکاری بحر صدف بخشیاری صدف گهر نامداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه گستر سایه نور و حدت نقش نگین پیرایش نگین خاتم رسالت خاتم دست کف بدست تایید عنایت پرتو نور احد نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر همم شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر علت السماء بقدره و اذا قضی علت القدر السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی السلطان شمع شاه خلد ملکه خورشید فرخنده شانی که حشمت بکمند رفعت ان که زر و قت ان که بر سر فرش ان ... این از کف آن ازمنجر ملکش چه بحری و ندران از عدل گشته روان

گر عزم دارد بادبان ور علم باشد لنگرش عزمش چه مرغی تیز پر ز آهنوی
امکانش گذر منقارش از نصرت نگر ور فتح باین بال و پرش تا گردشش
گردون بود تا عیدها میمون بود ز اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش
و اینک باسعادتی بامزید نوبت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت
همایون جدید است تهنیت عیدگاه میمون نوا ز طبقات فلک قدسیان ملکات
خلق آورده و روحانیان ملکوت آسمان اعلی طبقات علی الترتیب هر یکی
یکی از ارکان عرش تقرب جسته قند لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب
وارض را طبایع خوش نهادی در پیش دارند و خشیمان از بلوغ کمال جمادی
و نباتی و حیاتی در برجت و جشنه نام فرخش تبرک ایثار را ناظم آثار خوش
سلطان نامیه در دوران بهار انجمن گلزار را مشابه جشن همایونش خواسته
سرو بر سر افرازان سرو و صنوبر پیش نازان آنجا بر زر هر روز از سحاب اخضر
و نسیج سیم و زر بشبه اعیان کشور و قایدان لشکر آراست سال جو بهار باطبع
جوادش چو بای برابریست و ابر که بار ور با دست رادش سر همسری
انفاس نسیم را دم از منطق الطاف اوست و بتبسم ازهار در دعوی آثار عواطف
او ملک بر درگهش خدمت گزاری فلک در بارگاهش پیشکاری
خرابه آسمان از کشور اد ثوابت ماندگان لشکر اد رهای مشتری عنبر از
استانش حمایه خیزد بر در آسمانش جهان یکسر گرفته آسایش از وی

جهانداری کرد آرایش از وی جهان چون جسم و حکم او روان است جدا از جسم از
جان محکم توانست ز دانش جو خداوند تر باشد گزین شاهی خداوندی چه باشد

جهان و جمله اشیادین چه پیدا ولیکن چه پنهان یاراتغان باری مصنوع‌ها ری ایدین کیشی کادونی ن
قویاش انجم اراسیدین سپهر تزلگون زمانیدین تیلکت ایلکه عزم جاغیدین جاغیر لاردین دور نهان
الیس اوجی ارا غبرزاک قب سیدین افسر بولدی غلار دین ددر و کوثر حدایق دین دور دوران
باری خلایق آرا جهان باری عضالار کوکان باری اولارکه بازلغان لارارا فرمان
محمد آنبیا اگره وصی سی ادبیا اگره شهنشه باره شاه اگره ممالک دین دور ارن
اول الوغ شکری اکما لکما لایق دور کیم مشتینک قیغنا سیمه شباره لازمک خسروی حسابیده
شجاع رنک بوالکی و انوار نیک کتابی بیر لا خاورنیک تخت کاهیدین اول اچوق کوک چمنغا
شتابان ده دور و داغی سحرغه شرقنک دخمیدین تابان اولور و حضرتنک اعضا
غه هر بهارغه سلطان گل الکمائینک ادرکیدین یاشیل چینک هواهی اینار ردیر گلور
ماذین مونکره شاخینک کاحی آتنک مقدمیدین ینکی برک تاپارود قدرتینک
تاییدیغه خسرو خورشید فرداور انجم حشر کلاهی شاخ ظفر گلشن باغ کرم خلد فت
کنای ینک هیبت لو فرغامی شرافت جامی ینک صفوت لو مدامی عطر کرکی
ینک یاغار خان غمامی ضیغم حمیده سما ینک بیر کشینکان با غامی تیلدا حشر
خدیو معظم جهاندار و خسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاد الله تعالی سما به ملکه و سلطانه

هر اینینگ آغاز ینغه فلا فینینگ سنقر بدین نصرت ز غینغه و ظفر دا غینغه قبال نو ایمینینگ
خیول ضیع الغدار قیلغان مظفر عسکر نینگ صرف ایتماکده کارلار سیغه برار صدف
قویدی کو هر جامی موید لشکر نینگ بزاماکیده معدن الحجره وین تو کانی سیم و زر
حاصلا انداق که قوللار نینگ باشلار ینی وییل لارینی لولو گوهر رین مرصع ابتر
ایردی دشمن لار نینگ بو یون لارین مجوهر قلیچه ین قلدده باغلار ایردی
قلق چی جهنگ جی کیسی واکی تنگ کیم وزرهیتی رین انداای و قویاش صورتی
تابان قیلور ایدی خصم لار نینگ کوزی ش کلیدین دیوزی شما ییدین سیم و زر
محایلی نمایان ایرور ایدی ممالک تابنتی و ممالک تزیینی مناظم تدبیری
و مظالم تشییدی عدل مراسم تو یماقی و بذل مکارم قایماقی لشکر جیکا کی
وکثور الماقدین صهونکره قوساماق عزیمتی بیرله دار الخلافه یولی یاساندی
والمنة لله کیم بو دورهمایون غشتی اوزره یاشتاندی شهزاده لار نینگ
کیم اشعه قویاش تاشیدا هرقای بو والیغاقا رشوسیدا و همایون اردو
بینگ لاری اویرنیدا تور هان هر پایاهر یک باشلاری باشلدرین قوی شبیب
سال سال ایاغه تور میشلار و تورا توراپی نظیر وزیر لاری وبخششی لاری
هر ساری یاسال اور میشلار سماء سکالی تیلی ارض سکونی ایلی میلا آیینی لار کیم
جمشید قانی و اغی فریدون تاشاه ایلا سپاه کورکای هم اورکاجانث و تخت
هیلکای هم نیکجا جاه وکاه کورکای للازال قاعدا اعتاب طالسلطه حتی یظهر القائم

قایم تینینگ ظهوری زمانی جا بو دولت قاهره نینگ دوام اولسون کی آمین والقایم الحجة

سبحان من تحمده الذاکرون باللسان والنسی بالتسیان السماء بالنمو والارض بالدنو
والنبات بالتلجلج والقسیح بالتبلج والبر بالفجاج والبحر بالامواج المقدار بالخیر والقضاء
والنبات بالنماء والغذاء والحیوان بالاحساس والاحساس والانسان بالمدارک
والقیاس الملک بالتربیه والتهذیب والشیطان بالتمویه والتضلیل القلم بالتحریر والتسیف
بالتصلیل الرمح بالتصل والسهم بالتنبیل وما من شیء الا یسبح بحمده وما من سیف
الا بحد وبن عنده سمیع لا یسمع یبصر لا یبصر الاسماع کلها به والابصار کلها منه
ابدع واخترع وضع وفطر جواهرا باهره وانوارا قاهره وصورا فاعله ومواد قابله محجوبات
حاجبات مخابات وبا ویات واوابدت الاجنون والتمرات مسارح الاجرام
ومطارح الاجسام زینها بالانوار وذللها الارواح فرکب بالارواح نفوسا اخذ عنه به
مرتبه خیه بطبعه له عاسیه امره مقبله الیه مدبره عنه ثم ارسل الیه الرسل واوضح بهم
السبل ثم بعث الملوک والاقیال وایدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلائف
الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقین فاسطین بین الظالم والمظلوم والعاصم
والمقصوم والرعاة والرعاع والمطیع والمطاع بهم تمت سیاسة العباد وانتفت
حراسة البلاد ومصالح المعاش والمعاد ولولاهم لم یبح النظام ادرجه وانشعب الدرج
ادراجه فاستخلفهم فی الآفاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار وبعد لمن

وبعد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ثم المصطفی من النبیین احمد اسم المحمود
جامع سمات الملک والنبوة بالصحیفة والصفائح والکتیبة والکتاب ارسله بالحق
بشیرا ونذیرا وجعله للحق سراجا منیرا اهلاء عوالم الکون نوره وکفر معالم الکفر
ظهوره اوسط الانبیاء له واقسطهم سنة احکمهم کتابا وافضلهم قبلة اشرفهم اسلافا
واکرمهم اخلافا اولیهم ولیا واعلیهم وصیا اثبتهم حجة واتقاهم نقیبة صلوات الله
علیه وعلیهم ما ثلم الملون وصب الکافرون واثر علی الملوک ملکا کملت ملة المصطفی
بنصره وثبت سنة العلویة فی عصره سیفه وعزمه لا یمتاز ایهما امضی رایه وسهمه
لا یدری ایهما اصوب وجهه اغرام سره الکفه فسیح ام صدره جنابه الیشن کجبله
وظل ولطیفة معنی کسیفه قشورت الکود من سطوته وخرت الوجوه کعزیته شخصت
العیون ملقاه ترکته وحصرت القصد وعن حصر ملکته حارت الاوهام عند جلاله
لدی جلاله وولهت العقول عند خیاله هدرت الشقاشق بمدحه ومدعت العلو
بذکره قصرت الایادی عن نیله ودانت الفارق فی ظله موقوف الماعی علی الوقائع
مصروف الغرایم الی المقراع جمع الجنود وخرق البنود وفاضا لوجه الله الودود وداستقر الله
الواحد فی نفی التثلیث وقمع الکفر الخبیث اقام بالرمح عمود الاسلام واقدح
بالسیف وقود الاصنام کم نهض فی ایام شاسعه وبست بشاری البروج ولیالی
دوسه شمست بث هر رجرج وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ابو الفتح والمظفر فتحعلی شاه قاجار

لازال اولیا

لازال اولیائه منصورین واعدائه مقهورین ثم الصلوة علی النبی وآله ومحمد ثم حمید فی له

رصد بر وسند وجود مسعود رش رابارب از کثرت غصون و فروع اشت و شکوه دو دمان
خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال شیمه سار سلطنت در انهار وشعب منقر قه
روان ونسیم مهب جلالت با شمایم مختلفه وزان وهر یک از سلایل خلافت که فروع
جهت الکاین وشموع مشکوة میمون وشعب عین لطیفه ونسیم مهب شریفند در ثغور
ممالک علی الیمین بذلک بنظام مهمی بامور الکون هر ملک در سایه شاهی است و
هر شمعی سایه افروز کاخی هر کشتی را بهره از نهری است وهر نفحه طیب الکفر شهری
مفاتیح ابواب الفتوح ومصابیح مشکوة الروح انهار ریاض المجد وازهار دوح البرکات
ارکان کعبة الافضال وابواب مدینة الاقبال کموس طلاع المجد وحدود ظبات
التجدد من لن نسر الهول وصابح کهف الطول مرایا وجه العز وشطایا نجم السعد
امواج بحر زاخر جواهر دریا هر اشبال لیث صایل ازهار روض زاهر
الذین یعرفهم بالمجد والکرم ویسبدعونهم بالخیل والاسل مالالموالدم یعرفون
عادتهم بالعفو تقضی علی الاعداء بلا مهل لا یسبقن من اولی بهم احد
یشبون فی فعلهم فی العلم والعمل الا الاصابة دون الرای والحکم الا المهابة
عند الحرب والجبل مقدم همایونش را در حبای اراضی حوالت وعمارت بلاد
بالجابات اثر السوسن الصبابة فی فواد من ابتلی درحالت تمیق

٤

این قفقیم کاظر گزنت   باشد همی محفه تیز رم آباد هیستم   شنیده ام همی غنچه ده
از نظم و نثر می گفت   تلک الدیار مشتاق من یوا شلها سلاماً   دماکلم ادهم
نیلت داشهب نهار از پاکاتش لگام سپار است و مواکب کواکب سپهر کوکبه مرادش را
مقتضی آثار ربوز بین سنابک رخش سعادت بخششش هلال آسا نعلی است شهری
پدیدار گشت و مهری از حوافر خنک چه آرنگش بهری رسید مجره صفت نوری آشکار
اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش نشیمن چند مونس
سعد گشت خرابه به آبادی بدل شده و وادی بادی بود جز قفار سالکین دیار
کنام شیران مقام دلیران معابر طیبا و خرات معاجرت آفات مراتع جادر
غزالان ملاعب صبایا و صبیان و کور ربال معهود اطفال و مطارح خیال مجالس رجال
نصایح بوم و غراب شیاطین احباب و مهاب لغیط قطا و حمام تذاکر حدیث و کلام
مقابس لصوص مخازن فصوص و کتب رمال کنوز لآل صلا جید صلاد مطعم و زاد
مسارح گور مراح ستور و الحمد لله الشکور اکنون ثغور مملکت معمور است و قصور سوخت
با قصور رو بهر که یکی از زیر دستان عهد اوست با دست تربیت همایونش عهدی ابکند
و درو که اسبیکی از افراد جهان را به موج سیح صنفی او بار نکذارد هر یک از حوالی از
دست ستیز و آهنگ جنگ و بر سر میدان نبرد پای درنگ است کشم افکنی
شتاب است کشور دشمنان به نیروی خراب و اگر کودکی سر دو متش از گلشن
خوبیا خواسته و مهر عارضش با پرتو نکو ارآراسته   گلشن یاران بدل باید دخته است

ام عالی نسبی

رسم عاشق کشی آموخته است   بلکه و کاهش بر جور و جفا باشد و کاه لطف هش رای بهر
و وفا کاه هر فیقش از گفته خویش خواند   سوزکن که بازوی برزور و طبع بر غرور
ایزدت بهره ده است جفاکاری نزار و کاه نشاط ملش از نظم حمد گوید   کریم
ای شرع زنده از زنده حدث رنقه   حیف باشد چه تو شهره بیداد شوی   حکما و متالهین
که اسرار الهی را در آثار طبیعی نکرسته متأهین فی ظلمات الطبع باشراق القلوب
کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متکلمین ولکن نکون فی الهوی ینطق
متصوفین المصرف الهوی سبیلی و لایخرق فقها و مجتهدین و قضات که اوامر و نواهی شان
در مجاری عبادات الهی النهی من حدود التقلبات وادق من معاملات القنات
متشابهات دین را محکمات بقایی پیوسته در ریاض شرع مبانی اصلها ثابت و فرعها
فی السماء متشبثین ثابتات الاصول متفننین فی افنان الفروع مقتطف
فتاوی و محتسبی چک مسند اطبا و حذاق که از لی ظاهر امراض متون اطلال زنو مین
کانها مرض بدی فیهن ضعف وفترة   با همه ضعف کنون آفت دلها باشد
تا چه پسند دل رازنانان چه توانا باشد   بنگاهی فتور رو مستی رها مد و از دل دلبرها
دیده که اگر سیحش بر سر آرند گوید   انت ما بالماکم و شغافه دزد
و زود کی امواث بدائه   بدستی در ردای کهن زند شعرا و ادبا و خطبا
که در معارضه هر یک عنبی لک البتبی کهف و بحتی پستی کرده متنبی معری
مانند منتری معزی ابو نواس ساغر معانی شکست و صاحب اغانی تار آنان کسست

ابو فراس را شیخ الدف در ملدف رفت و در یمی از برای نسب تبلیغ حجت ناصحی
بمغضوبیت راضی شده و صابی در گفتار خویش صابی از زینت اطرایش در دو هدف قیمت
بشنهد افضال پرورش دیده اند اگرچه در نحو براین قد عاش بد و هر معنی در لفظ دعوی آن
و با اجاعت این بلاغت و شجاعت این براعت و طلاقت این سبقت و صناعت
این صیاعت حاجت بحجتی جداگانه نیست می خواهد احتجاج اصحاب لجاج را اشارت برید
که از دور آن آل سبکتکین تا کنون که هفتصد سال فزون است کتاب شاهنامه
فردوسی طوسی در میان فحول استادان سخندان از جمال مثل آن آیات معجز زبان
و برخی از آنان که بر تتبع او در بسیط نظم اطناب کرده اند در تقریب آن بهمانی
بتقارب بحر و تضارع مضمون اکتفا آورده از تسابق معنی و تصایغ لفظ نسب دور زند
و اینک یکی از زینت با شکافتن منظومات فردوسی را مصداق و ما هی الا
اساطیر الاولین ساخته کمن نقص ملیک جنس البعض گردان در میان شطری
از آیات سلطنت کبری که آیت اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً جهانبینی
زنان است ترتیب نظمی جنتی برد اختم است که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین ابیات فیهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس
قبلهم و لا جان کأنهن من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معانی من بیان لا
یصدعون عنها و لا ینزفون در بسط دیباچه حکایات سلطنت همایون و جود نیک
حکایت از ظل ممدود است و جود نیک رود ایست ارغار مسکوب بسیط حضرتی سرا

مروّش

سرزمین جوهره سایه همتش لا مقطوعة و لا ممنوعة عدلش لا یرون فیها شمساً و لا زمهریرا
فیضش عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
در باره زرف است اذا رأیت عیق و اذا تکلم مواج ابری شگرف است اذا توجه
علیه و اذا حکم طلب بطال اگر دانش آسمانستی اینک آفتابش و اگر هنر بوستان
اینک نگارش جهان معنی طراز را صبای روح آمیز رواج سخن سازی را
راحی نشاط انگیز آنکه در برد بار رنگ خو و خوب کردار فطرتش با بلاغت
صحبتش با راستی خاطر با هوای شرح رشحی از اوصافش پیوسته و هر بسط
شطری از خلقش بسته بودم بدین اندیشه خام با خامه رام حدیثی رفت که هم
اینک ذکر خداوند کلک و دفتر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی کار آری
و بدستیاری من قدمی گذاری   با من بر این تخت خداوندی نوبت
ناگاه از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه خاطر را از شورش
تنگ کار مقصد باک با صفای جان ازان شد و خامه شنیدم که در بیت با نهایا ما جوهر زبان
می گفت   این سخن بگذار که با پایش نیست   چه در دهنش گو که باشد بود
مجمل چون این خجسته کتاب مستطاب مستوجب حاجت بدان باشد یا باشد قبول
خاطر همایون شاهنشاهی قدسی بیان بر شارت خامه که بر سر کار نامه جز
بد سوزی آن دستی شران کند و از مجاری احوالش بدانچه از اعلان آن
ناگزیر بود و گفتار رفت در مشکوة شهر کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانه

شرح احوال ملک الشعرا محمود خان بالخصوص حسب ...

عیان وهم دران سواد ولکش بولو معظم مرد مان دمنسای عیان عیان و ملفای عمن لطف
هموارش واکتساب محرز قصبات سباق اهمال و حایز معلیات قداح آمال بود
اگرچه هم از عهده حد شش را با طرز بلغای قدیم آمیزش شیر و شکر شهد کا نها
رضیع لبان ام شفقتالسن و سودات صحایف قصهای عصرش دردیده وگوش
طبع وهوش کا نها سواد التدی عند العظام والکاذیب السمره دون المنام
و قبل از بلوغ عهد بلوغ بلغ البلاغه باشد ها و بالغ ها بلغ از فصاحی که مهب
فکر نش آتشین او راد نظم را در گلشن خاطر شگفتن آموخت زناد طبعش که همیشه
با ایقاد قدحی معارض در رفتن سخنوری باد آذر افروز اجنحه ناشفان اوج سخنوری
افتاد و در مبادی لضند نادی استادی عهدی متمادی با استادان ثلاثه آذر
و صباحی و هاتف باستماع مثالث رموز بلاغت که در صباح سخن سازی صبوحی
زدگان مصابیح ثلاثه جودت فکر و دلالت طبع و نقاوت وزن از استماع
آن ناگزیر بند همداستان آمد و از آن پس روزگاری نغمه ساز آهنگ استادی
نقانون باستان تا آن زمان که منشور تقدیر در اسبط این دولت کامدکه سالم
از آفت نقطیع با وطی نیل نصیب نوبت سعید شهید را کشف از تشبیبی جدید ساخته
منزل کاالمقصود باشد و مطلع این همایون عهد سریر بهجت تهنیت جلوس میمون
از انشاد این قصیده غرا که هر مصرعش مطلع آفتاب منیر است و نیس لها
من مطلع الزالة الا مغیب بگونه مثال و نظیر منضیا اند و در ساحت اعزاز

دیوان همایون بتوقیع ملک الشعرائی و التزام رکاب مستطاب بادشاهی ممتاز آید

در آفتاب گران تربه شد زهی وزان || که بکاخ حق شد که بگاه کیان
که بباشر آثار سیر بعث افلاک || که مکاشف اسرار ربط جار ارکان

و از ان پس در بعضی سنین قربت بلاد بعده ما بحر سبیل التزاید کثر اید الایام فی
اوایل اثر بیع و بدین یکرمتی بدیع از صرف خلافت شاهنشاهی گشت و
بگجند بحکومت کاشان و قم مباهی و چون تقلد مهم ولایت با التزام دربار خلافت
منافی و مشغول آن گونه خدمت علایق شاکری و مدح سرائی دولت این نوبت
در هر خدمتی متعذر از تلافی بود بار نشش از مهم کاشان باز داشته بالتزام حضرت
همایون حرمان سیره و در سنه که موالک کتاب رکاب اقدس بدفع کفار روس
در سارح عز ضیع الغدار و از هر سو فاید فتح مشر و جنود ظفر آثار رواد و تبراز طغرای
عساکر پادشاهی و از مجادله کماة و مجاهره غزات بمعاینه و مشاهده آگاهی
داشت و قصات بیع غزوات را در نحو نقار لب موزون و بعرض همایون رسانده
به تحسین شرف مقرون و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را
با کلام کتابی بشارت با چشمه و راوی هر بیت از مکرمت همایون منتقل از زر عنایت
رفت و در تجمیل روان سلطان غزنوی استار طرس ها از لسان غیب بدین مصراع

كفايت چه شد که وعده تو کردی واو بجا آورد وبالجمله این خجسته نامه که اینک
بسعادت مختوم وبشرف هشت هشت نامه همسا موسوم است در اندک زمانی بسعی خامه
سحر نگارش از آنجا که زبان حال هویت کتاب مرقوم یشهده المقربون محشو به
مسک وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون والقلم وما یسطرون که این کتاب
مستطاب بلا وانه لقول فصل گردد وما هو بالهزل بر منظومات قدیم که هر شیء
دروغ وافسانه چند پیش نیست مزیتی با مزید است ویعلم کل من له قلب
او القی السمع وهو شهید وان کیست که تا چنین نماند یا انکاری درین
تواند نمود فمن یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

الحمد لله الذی رفع السماء سقفاً وابراجاً ووضع الارض مهاداً فجاجاً وبرئ الملائکة
والخلق اطواراً وامزاجاً وجعل الهدایة والغوایة فیهم عذباً فراتاً وملحاً اجاجاً
ورسم الشرایع للمهتدین منهاجاً والعبادة سراجاً والصلوة معراجاً والسلام علی
المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی امیر المؤمنین وآله الائمة المتقین
ولله الحمد ثانیاً علی فضل آلائه وجزیل نعمائه جل آیاته واول دلالاته
براهینه اظهر وسلطانه قاهر ظله الظلیل والملک الجلیل محمد المرتضی فجر العالم ليث
البشری غیث الندی اصبح وامسی فی ظلمة الغشی ونصر شمس الضحی وظل الله
المنبسط فی بهر اعظم السلاطین واکرمهم اعدل الخواقین وانصفهم ابقیهم دنیاً

ویعمهم یقیناً بانه ورعیته کنسبة السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح ورجا حیث الفقار لا زال الحمد فی ایوانه والعدل فی دیوانه والبشر فی سلطنته
والواقف فی درانه ثم نحمد الله ثانیاً علی اتمام هذا المسجد الذی اسس علی التقوی امره مسجوداً
سطحه للجباه محسوداً سقفه للسماء صبح مبهجاً للناظرین معداً للذاکرین من نظر الیه کبر لدیه
وهلل من جلیل الصنع الیه شیدالله بنیانه وابد اتمامه بانیاً اضحی المسلمون فی ظلها
فامدین والقاعدون فی ظلمة سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین وکونوا
له ذاکرین والرضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر
واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله ابقاء الله بالمهجة الطاهرة والشیمة الباهرة
والسیف الراکع الساجد والحافظ القاعد من رحمة بمرتبة آناء اللیل واطراف النهار
وخصمه ما لم تعدّ الاعوام والاعصار والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وکان

ستایشی بیرون از پرده قیاس وسپاسی برون از پرده هواس شایسته کبریا پادشاهی است
که شادروان عزت ازلی را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته باطنا صدوث
وادوار امکان را با داشت ضمیمه کون سپهر شمون بسا سر نجوم قباب زرین ماه و مهر
برشکاری کارگزاران قضا وقدر در دیوان احکام تقدیر ادخست وسرابچه ضمیر واقفان
منازل ایقان بر پرده داری حاجبان فواد حواس خلوتسرای اسرار نهد پیرا و ظهر
امره قهر قدره وتبارک شانه وتعالی سلطانه درا ک پرده بکر درروان بر روان پاک

محرم پرده سرای افلاک که از مستقر سلطنت وجوب رایت نزول در منازل صدور امکان
برافراخت و در ظل ظلیل انوار هستی خویش ماهیات اعیان ممکنات را محمل عطایای وجود
منزل بمنزل بعرصه ظهور آورد یعنی محمد ساحت چمن شهود و درة مضرب خرگاه رسالت ساحت

محمد که مه انجم خاک راهش ... فلک نه قبه از خرگاه جاهش

و رکاب اسلام با انجام برانژده بحسن قوام او تا و سرادق اسلام و در رابطه نظام اطناب سرادقه
ایمان سپهسالار مضمار امامت و ولایت و پیشتاز مرکب نبوت و هدایت سابق
نفوس السابقین قاید الغر المحجلین امیر المومنین ... و درود و تحیات
بلانهایات بر سریر بارگاه حضور امام غایب قایم بقیة الله فی الارضین و حجة الله
علی العالمین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

خداوندی را منت که باقتضای مشیتش خسرو سیارگان هر صباح با مواکب اشعه
و کتایب انوار از نهفتگاه خاور بگشت این فضای چمن اخضر شتابان است و در هر صباح
دیگر باز از زبر رواقی شرق نمایان و بتایید فرتش خسرو کره چشم داد در انجم
خدم پرتو مهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر خدیو معظم جهاندار خسرو اعظم فلک سریر ملک
حکم ملک ضمیر دارای اکرم شاهنشاه یگانه ناهشت زمانه [illegible] سجابه ملکه و سلطانه
در بدایت هر سال رایت اجلال از مستقر خلافت قاهره برافرازد و در ساحت چمن
نصرت و فیروزی و اربع دشت خرمی و بهروزی لوا مراتع خیول خیل العذار
مواکب اقبال مصون از زوال باهره سازد و در اعداد اعداد لشکر بحر کرده کوه

شکوه

شکوه بگرد کوه رراز رحل اصناف گوهر و معادن سیم و زر بپردازد و چونانکه سر دیگر
چاکران کشاده دست بسته میان را عاطل از عقود لولو و گوهر نه پسندد و رقاب بد
کیشان خلاف اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهربار قلاده بندد و بدانسان
که دامان و جیب خدمتگزاران دولتخواه را مملو از نقود سیم و زر نگذارد دشمنان
حسرت بهره را از شاخ گل دیده و چهره همه سیم و شمایل زر آرد و پس از اطلاق
از سمند ملک ستانی و الهاب سمند قهرمانی بهبوب ریاح لواقح عزم و بریق بروق
روایح رزم و مطارح طلایی کمند و زلازل سنانک سمند و صلصل سیوف و دبل
نبل حتوف و تنظیم ممالک و تامین مسالک و دل آسایی اهالی بنشر نسایم مراحم
و بسط شمایم مکارم و ترشیح غوادی ایادی و فیض رشحات ایادی و وعود عواید
عمیم و وفود فواید جسیم با هزار گونه سعادت و شرف بمستقر خلافت گراید از
قدوم مبارکش تخت فیروز بخت جنت سعادت باوج سپهر کشد و از شرف [illegible]
تاج و الاج بتاج اکلیل مهر و کبر و جلوس همایونش فرخنده و سعود و خندیدنش در
پیشگاه تخت فیروز بخت نو اساس زبان سرده

کای فرش ره تو عرش والا ... عرش از تو بفرش آشکارا
نه وجهی و ترا مکن آمد ... در دهر تو را نظیر و همتا
فتنه بعهد وی شد مفتون ... اقبال بر دی تست شیدا
این همه بود از نیک خصالش ... آن همه فیضای مهر حرمار
از رزم بزم چون خرامی ... دریا به جیب آسمان سا
در دست کرده دست نصرت ... بر پای فکنده فرق اعدا
شاد از تو روان ملک و ملت

خرم ز تو جان و دین و دل کز باده کوثر است تسنیم کز صحن معدن است و دریا
گردت تهمتن است و دستان کز ملک سکندر است و دارا در مجلس بزم و عرصه رزم
بستان و بده به بند و بکش اقبال همیشه پرورت باد اجلال همیشه چاکرت باد
و هو السلطان الاعظم الاکرم والخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام والمسلمین معاذ الدنیا والدین
ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی ملک الملک
البشر لازالت اولیائه منصورین مظفرین واعدائه منکوبین مقهورین وصلواته
علی خاتم الانبیاء وقاید الاولیاء وقایم حجج الله والائمة السالکین ازمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین
وآلهم الطاهرین

الحمد لله الواقف بیت النبوة لائمتها وکاتم بیت الولایة لمن صحبها الحسنین لطفا وقهرا
العابدین سرا وجهرا الباقرین صدر القضاء وقین قولا الکاظمین بالرضاء الراضین
بالقضاء الجوادین بالعطاء المتقین عن الوری المنصورین عسکر المهدیین صلوات الله
علیهم اجمعین ولعنهم المعصومین وبعد
وقف الحمد علی من وقف کل محمدة لدیه وثنی کل شیء الیه اتی الصلوة والسلام
الی رسول الله وآله هداة دار السلام ... فقد وقف
هذا الاوراق من فاق ملوک الآفاق ملکا وسلطانا ولاق ... الاخلاق
طبعا ... احبهم حسبا ... عیشا ... حسبا
... حقا واعطاهم لطفا ... دینا ... یقینا بالله ورسوله وادلیائه الملک

المؤید

المؤید المجید ذو الملک المؤید المخلد الخاقان الاعظم الاکرم الافخم والسلطان الاعدل
الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والمظفر السلطان صفی شاه وفقه الله علیه الدهر وفقا للمراد
ووفقه التوفیق وفقا فی موقف السنا ووفقا علی نفسه واکبر وتقی الخلافة طالبا
مرضات الله لا عقبه واسلافه وقفا صریحا صحیحا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج وتوحد بتنزه الکبریاء عن ازدواج الاضداد والحکمة ...
... فابتدع الانسان بقدرته من نطفة امشاج والصلوة علی من وقع
فی عقد الاعداد اول مراتب الزوج ... بدایة للعلم ونهایة المزدوج
وعلی زوج البتول واثنی عشر من ولد الرسول ... البروج ... اوجا
والاعداد تعدد فردا وزوجا خطیب خطبة الست عز وعلا باجابت قالوا بلی عقد
ارتباط واختلاط مکنونات را بتدریج ... اقتضای تمدیح ترکیب داده وقبول
اعیان ممکنات ایجاب وجود را مستلزم زوجیت ... ساخته ... لم یزل دربس
پرده عنایت ... تدریج وتالیف صرف وجود ... ثابت استبدار
بطراز قابلیت واستعداد وقابلیت آراسته در حجله صدرت نشانید جواهر
عقلیه وانوار ... صور کلیه ومواد قابله مجردات وماديات را که متولدات
این ازدواج اند از ازدواج عدم ... بساط هستی کشانید جنبش نفس رحمانی

ازبحر متلاطم وجود موجاً بعد موج جواهر زواهر ولآلی متلالی برکنار انداخت مؤلف
منشئ سماء زوجاً بعد زوج در رشته تألیف منعقد و مرتبط ساخت نخست
نفس نخستین در حجله غیب قبول تزویج عقد اولین کرده از تألیف این جوهر
شریف نفس انسانی پدید آمد و طبیعه فاعله با ماده قابله در حجله شهود عقد
ترکیب پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حجله ثبوت
که خاتم حجال و مقدسه مدارج کمال بود نفس شریف خاتمی که نتیجه آن نتایج و جسم
لطیفش خارج معارج الفت از ازدواج یافت ذات همایونش سفینه
آب حیات دریای عشق و ناخدای عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت باشارت
قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات ذاتیه و صفاتیه و واقف تقلبات
اسماء جلالیه و جمالیه گشت آیت من رکب علیها نجی ومن تخلف عنها غرق
خوانده از سواحل معنی به نجا در صورت و از سواحل کثرت به بارگاه وحدت
راند مالک ملک معانی و جمهور جامع سلطنت باطن و ظاهر آن بادشاه ملک
منقطع صورت پیوند تیغ بست و با ستوده خلافت کشور معنی بعقد دائمی پیوست
مجوز به خلافت مملکت باطن انتخاب نسلاً بعد نسل بحضرت قائم رسید و منقطعه سلطنت
ملک ظاهر اهل بعد اهل بعقد شهریار کامکار در دائم کرده و هو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم
شاهنشاه جمجاه فلک دستگاه واسطه عقد ملک و ملت ناشطه شاهد دین و دولت

غاره جنب اقبال

غاره جنب اقبال و بخت زیب و زیور دیهیم و تخت عالیه ساز پرچم فتح و نصرت حشمت
طراز جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا دل الملک العادل السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والنصر والعلا
زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب الاقبال غایبة عن الافول وانور مشکوه
صدره بضیاء شموع الآمال شارقة من الکسوف ... هذه المبانی در زمانی
از صروف ... برآسته و اوداینی صفوف سیارات آراسته کواکب سیاره
سپاه ... سعود ... قصد ... رسامین و سعود از شغل ... مبارک
حج ملک تارک تسبیح و تقدیس و تعمیم ... سر در نافه حضرت ... فلک محمد و قاهر
از کدید ... در مزرع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا
دستار ... سیارات ... از ... در رشته قوس بکنار مشتری نشسته
ترک سپهر از غایت مستی با اندیشه کرند در خانه عقرب جای گزیده مانند چشم مست
ساقیان بزم ... طرف زلف معقرب دهر سال خورد کیوان را در عشرت خانه ناهید
شرف قهکاف در جیب وقت خویش این ترانه برلب   دربی بری ...
عشرت سرایم خانه بالسنی   شاطه ماه چنان سرگرم آرایش شبستان سور که از
آرایش عروسان بستان ذاهل گشته و دایه مهر چندان مشغول تربیت مهد سرور
که از تربیت اطفال گلستان غافل گشته صبا از نفحات عنبرین باطراف بزم عشرت
مشک بیز و سحاب از رشحات گوهر بار نثار پیشگاه طرب را گهر ریز چمن را آغاز مرحبا

و انجمن را برگ و ساز لطایف ساغر لاله با ژاله و باده لاله گون در پیاله خرمن گل سوخته
و عارض شاهدان فروخته بلبلان خاموش و مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ
انجمن ساخته و انجمن سرور از حضور زاهدان پرداخته سروقدان از حرکات نسیم عاطف و سرود
قدان جهان از رشحات ابر نوازش را نغمات متمایل در مزاج عالم از امتزاج [illegible] عنصری جانس
بدیع و جنس ابتهاج در رهبری سرتیس عهد رابع موالید با مراتب آباء علوی بر در ترویج سنت
سنیه سید المرسلین را عقد ترویج و پیوند نکاح فیمابین همایون برتو مهر فلک رفعت و جهانداری
فرزندان گوهر بحر شرافت و تاجداری فروغ سایه بلند پایه حضرت باری نیر [illegible]
جلالت و ساعد آستین سعادت شاهزاده [illegible] خجسته [illegible] شرفا و زمره [illegible]
فلک عزت و عفت [illegible] سریر [illegible] پیوند این ازدواج [illegible]
بعقود فرح و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته باد

شبی چون صباح صبوحی زده کان مایه فتوح و دمی چون رواح راح رسکان [illegible] روح آزاده
در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از [illegible] ذرات لطف نه
خماری و نه بر خاطر از هوای گرد آمیز تعلقات جسمانی غباری [illegible] کار خویش کردم و روزگار
پیش خاطر آوردم با خود گفتم عمری وادی تعب سپردی و روزگاری رنج طلب بردی در هر قدم
منتظر مقصدی و در هر گام متنبه کامی بودی لیکن از آن چه سود و ازان چه گشود نه دمی از طلب
آسودی و نه قدمی بر سر مراد نهادی [illegible] گاه در حجره تحریر ریاضی کرسی
نشین حلقه تدریس و گاهی در پرده تصویر آگاهی وحدت بین تشبیه و تقدیس طلبه را

منطق منطق

منطق آموختی و طبع را از طبیعی طبعها روشنی از شارق اشراق الهی و ماسالک
شرع تابع و خلاف نشاتین را به تصوف جامع شدی اشعار اخبار به استبصاری
وافی کردی و کشف [illegible] تفسیر بیضاوی [illegible] نگذشت که در دعای [illegible] اثری کافی
از اشک خونین و آه آتشین رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب نرفت
و روزی نیامد که گوش پند نیوشت از سخن زاهدان بهره یاب و از نصایح عالمان
[illegible] در عذاب [illegible] طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرف طرفی
بر نبستی ندانم با اینهمه [illegible] محرمان حرم قدس [illegible] حرم چون مجرمان از حرم
حرمان نشاندند و با اینهمه آمد و شد آشنایان خلوت یگانگی بکدام جنایت از جنابت
چون بیگانگان راندند از تلف عمر سلف و شکست و از تلف علوم خلف با بخت خود
در جنگ بودم ناگاه سروش غیبم گوش این نکته خواند و به یک قدسم بهوش این
گفته رساند   بر آستان بنشین گر بخانه راهی نیست   کبار روی که خواری آستان
پناهی نیست [illegible] در مجلس مستان جرمی پرستان [illegible] وارد راه بیدلان
جز مهر و لمعه کان آگاه [illegible] نه برهان [illegible] تسلسل گفتی و شنیدی
[illegible] سوی عرفی [illegible] نکشیدی [illegible]
از دفتر آشنایی نشنفتی اکنون ورق ما سبق بشوی و ازین ورق سبقی
بجوی از این بابه جامی نوشش کن و هر چه دانی فراموش آنگاه در حریم حرم محرمی
و دم قدسیان را همدم پس از این بشارتم بکام می شارت رفت برگرفتم و گفتم

شربت ولکن لا من الکاس اشرب طرب ولکن لا من الخمر اطرب بد بشیاری مستی
از پا نیست از مستی رستم و بجمیع حق پرستان پیوستم سر تا سر کشور را از این پایه برست
دیدم ولی بخبر از مستی و جمله جهان را در دست مستی یافتم ولی با تهمت مستی هر که
دیدم در عین خواموشی ذکرش در زبان و هر چه رسیدم در پی فراموشی یاد وش
مونس جان هم مجلس از پاله شوقش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو قدرش
پر نور خمخانه سپهر را در گشاده دیدم مجره چون پیری پشت خم سجاده بر دوش
صلای باده داده ساقی دوران در پیمودن شراب چندان شتاب داشت
که درد و صاف باده یکجا به ره لب غنچه ها ریخته نور غره ایش با کلف آمیخت
عطارد را کوزه شراب عمر و ج داده که عبادت دبیران چون از نظر یکی رفت
مزاج دیگری گرفت مشتری چون متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس
رندان لاحول زنان کنجی خزید مریخ از زیان فاش باده کهن چون ترکان ترک
سر بر هاش داشت و کیوان برسم هندوان خرگاه دیده بر ده ... رها کرده است
باده فروش چون مفلسان باده نوش را از فقدان شراب در خروش دید
از تحریک چوب شهاب بند بر شراب آفتاب بود چشمه که چند جم مشرق را
سر تخت ظلمت اندوخته بس از زمانه بدستیاری نسیم سحری آتشی از شعله
سیمای برگرفته قدح زرین را از لذاح ریحانه لبریز و شمیم نسیم را از درج آن
مشک بیز کرد تا پدید که مرکز از اطراف خم باده جدا نیفتاده بود به رو ده

دکاکم

کوزه باده جویان از صبح صادق و شفق رطلی و بطی برکنار دیدش گرفته در کنار افق
آهنگ این ترانه ساخت   جام رسانی بکرم و جامی که هر زمان گردون بگردد
بگاهی روشنان شارکان از آن ناله هنوز نوشیده به خواب مستی در حجاب مستوری
چشم پوشیده خفته و طایران بوستان از آن بیهوا نوای نشنیده به طاق و صبوحی
در دیده گشته   سحر خفته بیدار یاران در چیا   که باد صبا داشت آنروی جایی
کهن پیر در یاد دیر روزگار چون قدحی پر از باده و جام بشت ... آماده دید
پیرانه سر هوای جوانی ملحه ساغر آفتاب را که تا آن زمان به اعتدال آورده بود
خود بر گرفته لب کشیده شب بود و زیاد در عمارت دیرینه جور و کینه از دست
بداد و بار گشت و بگانه عمارت مستان بنیاد و بنیاد نهاد از اثر آن باده در
کف سر پس جهت مرتع نشینان اقامت تکیه زن بها بالش کیفیت شدند
و از جرعه آن مدام آبا سبعه سحر کات شوق روان و اطفال موالید از یکدیگر
دوان آمده همراه که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود
تقاضای نشئه طبش را امتانه و جاه گفته چون کمال خوشیش دیدم صحبت او کردم
و گفتم   تا ز هشیاری چه دیدی کانچنین مست آمدی   بر غفلتم عتاب
آورد و بدین بیتم جواب گفت   رفت آنکه باده باعث نقصان هوش
بود   امروز در فزودن دانش مسلم است   بیش خلف خلاف شرف
شرافت گرفته بزرگ صدارت مغز فامت صاحب موهبت معدن معرفت شیخ زاده

زاده عباس میرزاست زاد الله تعالی اشرفا دمراکه یکی از دیرینه بندگان
آن آستانم از نعمتی خرد رخصت باده پادشاه زمان شاهنشاه جهان سایه
آفتاب وجود آفتاب سایه اش جود های مردار دست رفتگان دستگیر از پا
افتادگان مسئول عطایش سؤال مأمول سخایش آمال در دشت جودش
دریا سرابی از بحر جاهش گردون حبابی دریا رجودش نصاب کرم دربار
همتش رشحه سحاب امم قلم خشمش صرصر بی رحم عفوش باندک پذیرش بهار عطایش
فاقه شکار صید سخایش دلهای فکار جان ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته
دیده ستون خشمش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته حدت تیغش گه گدی
که پیوند مهر عاشقان از دلبران تواند برید جذب کمندش چندانکه زاهدان
بحلقه رندان تواند کشید تیغش برآب از آن است که قرارش در کف دریاست
تیرش در التهاب از این که پیوسته در پی اعدا آفتاب بر فلک آب گون
عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدان ماند
که در آیینه عکس امواج آب کفی از بحر کفش دمی که عرض ایادی دهد کفاف
مسلمت ایادی فقر عالم امکان نمی از رشح کرمش یمی که باز در تخیل حاجات
عالمی از آن عبور نتوان از باران انعامش در کشت آمال برکان سبزه سؤال
روید سرعت قبولش در ادای مسئول برق است خرمن انتظار منتظران جوید
لاله باغ کرمش داغ حظ رسر دار آزاد بندگیش امای در پی احرار از اثر

عدلش چنان

عدلش چنان شد که زر تابش ماه قصب آسیبی ندید ثمر جودش در زمانه یکی آن بود
که نهال هیچ ثمر سر گشته نرهنی بر پیکر دلبران که ماه قصب در بر آورده و سرو ماه بر آورده
در بوستان ملکش از حیرت ابهام بدیهیات افلاطون خم نشین چنان نماید که جنینی
در ظلمت رحم بر انگشت ابهام لب دارد در دیار آتش رود مملکتش ظلم بیچارگان غریبی امانند
که جز رسم روستا ندیده از دهشت و حیرت پای جسارت به هیچ خانه نگذارد گوهر کفش
صدف که بحرها در میان دارد و بیمال طبعش بحری که گوهر در میان گذارد آسمان را اگر گشت
بر قدر خویش نبودی با قدر روز افزونش همسری توانستی بوستان را اگر آفت
خزان رسیدی با خلق خلد منوالش برابری جستی فخر کلاه سروری کسی را باد و سر همسری
نیست غیر از تاج خسروی دیگری را براو لاف برتری نه آسمان قطره آبی است
که سقایان آستان قصرش بزیر چکانیده زمین مشت غباری که فراشان بارگاه
جاهش از ساحت آن رانده برکناری فشانده در موسم بهاران گلشن برگی از
گلزار عنایتش مشت غباری در هنگ مهر دی باد خزان از صرصر قهرش متعادی
ز زمستان آسمان سنانش اقبال کجا رود که هرگز یکی خوشتر از این سپیده شاهد
ملک بکام دیگری چرا شود که زیباتر از بخت جوانش ندیده نکرده بدیده گردون روزی
بحسرت بر پایه قصر جلالش دید که هیچ صبح و شام به سر این بود ای خام روان است
و با نسیم بهار در شبیهی از لطفش بشام رسید که بسراغ آن از زاغ بباغ و از
شاخ بکاخ دوان است اگر لاله نگون بخت دشمنانش نشبه گخت دلش

پرخون و پر داغ از کیست اگر چه مجنون بهوای همدستی می لغزانش رفت سرافکنده
و با نمر جراحت دو شتم با خود در مدایح او سخنی میرفت گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف
اوست گفت زنهار مکرر نه بدی که غنچه تنگ دل است و سرو پای در گل اگر زیب
باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله ز چیست و چاک سینه گل از چیست گفتم
اگر قدر رفیعش در سپهر چهارم بود است گفت این همه گرد به نظری نیست گفتم اگر ز آتش
عقد نخستین کرم سزاست گفت اینهمه بحر زری چیست گفتم سایه خدا اش خوانم گفتا
تا سایه چه باشد گفتم از خدا جدا اش دانم گفت اگر شرک نباشد و هو السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والسلطان
فتحعلی شاه قاجار   از جهت ما سکری برتر ز برتر میرود   ز نسبت تا بشری
سلطان السلطان میرسد   سقی الله مدته بدوام الدوام و ابقاه مدا الادوار کاس
المرام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان پای جسارت بر سر شاخ
ارغوان نگذاشتی و اگر جرعه نوشی قدح اقداح راح نمودی علی العقب شریعت اما
الدواح مدام از کف صباح بصاح بودی اما نقش نیکانی که بهوای باکه نیز دست
طلب در بر ساقی نکشاده رحمتش تا حدی که بر کیش خون رزان هم رضا
نداده جرعه نوش دشمن باده شاده چنانچه باده دشمن هوش و ساغر ز دشمن
همان دیده که سبحه از کف میفروش و ما از آنجا که در هر سری هوائی و با هر خاطری
اقتضائیست در دین سور بر سر در از ز دیگ و در مردم موالف و مخالف

از صفهان

از صفهان تا شیراز و عراق تا حجاز و فرات تا ما وراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر
در آستان رشتان نواز رستان سازی قانون نشاط را هم داستان آمدند دستوری
رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هوسی که هست سر خویش گیرد و کیش
خویش آئین خویش و سر و دوش اگر چه با زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خود
نمائی و خود ستا و پارسا نه عدول آمده و از غطان والفضول با ملامت و نصیحتی
بصحبت رندانش گذارند و اگر نفو ز باله رندی می پرست دل بر ترک سستی
بسته سر خویش بر پستی دار و رندان مست است از دهنش مدارند و گر جانش
بدست زاهدان سپارند ساز طرب نزنند و در مینا نهایا ز الحمد لله از جمع مستان
و حلقه می پرستان کسی گرد زاهدان خود پرست نگشت و ما از هر طرف زاهدی
دل بر سر مستی از دست داده   ای رفیقان بلادت ره سبحه گیرید که مرا
تا بدر در میخانه کاری هست   بنه که در دهان کهواهی بود و گوش نصیحت نیوش
داوند و عقده که ز زبان چنگ گشود بر لب حریفان غماز نهادند گفتی
ساغرها لعل گون چون گونه خوبان از حیا افروخت   کانها خمره
فی قدح مختبل   و با شراب خونین از دیده عاشقان ترشح اگر جست
کانها دمعه من عین محبور   دشمنان کهن چون یاران نو در سینه بصحبت هم
پیوستند و دوستان نو گزیده چون دشمنان دیرین دمی با یاد هم نشستند
در هر کناری سری در کنار یاری و دستی در میان نگاری جز غم که یاد در میان

کاری نکند است در بسر بر رهگذاری دستی بدست مستی و درین معنی مدرسی همین ستم
بود که سر بگریبان رهنت بس از یکدم عشقه که بازار درگاه آسمان جاه که در
حقیقت حوزش شارع شریعت و طریقش مسلک طریقت است امر شد تا می
فروشان در میخانها ببستند و زاهدان بفراغ بال بر در دکان خود فروشی در نشستند
در دکان مصطبه نکته دانی دهند و ازین نکته عاقلان غافلند که براین پادشاه آگاه
که بر فرد در پرسش دانشش کودک دبستان و فحول حکیمان روشن روان مانند
اطوار مستان است هر نسبت امری با مصلحت وحکمی بی حکمت نتوان داد در تحقیقت
بی قطع نظر از مصالح ملک و فواید مملکتی که بیان آن نه در خور زبان قلمکان است دو فایده
شرعی حاصل آید که هرکه بر سر از شراب بیخمار دانش اثری و در سر باد در کشان
باده تحقیق تیسری دارد از آن غافل نخواهد بود و این معنی ثابت است که کمال عبادت
و ظهور اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هرکه راه خمار
شهوت در سر کبر خمیر است اگر احتراز نمایش از مناهی نه از پاس ناموس حکم
الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است بعضا و الرایا شرک مشرک بلکه
کسی که از حضرت عالی تشنه تیار و دلزمحوقی چند اندیشه دارد در کیش اهل
یقین کافر پس بر حکم پادشاه دادگر دو اثر مترتب شد آنانکه شکر باده
از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شرک رستند و کسانی که با رخصت
پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان ننمودند با ارباب یقین و عباد متقین

بولسه

پیوسته دیا بحبه هر کو جرعه از باده نوشند مسلمانی شود هر که چشم از مستی دور روزه بوشید
کامل در ایمان تا صهبای لهو ساغر ماه مدام کام و کلام جوانان است دوران ماه و دهر
بکامش باد جمهور اسمی ز خاطرش باد پیوسته نشاط بر درش باد

الحمد لله الخالق رب العالمین بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق
کل شیء وهو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة ذریة
بعضها من بعض هو الذی جعلکم خلائف فی الارض وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات
ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا
هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها
خالدون سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اول
حمد لآلی سبی نینک عقدی کیم ناری ایا دیدا تالیف ایادی اعتراف ایلا عجز
رشته سینه پیوسته بولنای داول شکر جواهر ثنینک سلکی کیم عدی ثنینک
عقد انا ملی حساب اوزعان قصور ایلا عقد مساوقت بسته اولنای فرد حمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد حضرتینک اصطناع عدیم الانقطاعی طرز
شایسته نثار در ولالی فریده حمد فرد و دو دیله اگر گوهری شایسته
عقد ارتباط اولسه و جواهر فریده شکر یگانه معبود بیرلا اگر دره لایق

سمت انحطاط بولسه و بسطه عقد عجب و شهود ماشطه رخسارشاهد وجود باریافته

انجمن دنه خندلی محرم حریم اوادنی خاتم النبیین و شفیع المرسلین درودی دور

دردشاهد ذکر بو بوینفه اکر بو عقد ایلامرسله با تعلق سنزا اولسه

مهر الرسول و زوج البتول ابو السبطین سوله ای فقتین تسلیمی اولنفای که حسام

دو زبان خطیب عقد انجمن اسلام ایدی دودمان شیعت ده فاروق جلال

وحرام واکر اشبو مرسله غنه براو یزه روا بولسه ذریه طیبه و سلاله طاهر

لاری تکرمی بولنفای که درج اما متینک لآلی تابان ایردی لار و برج

ولایتنینک درار ی فروزان واکر بو جمله عقدی اکون بر سمط لایق تمنا ایلسا

ثنای سلطان مؤید غازی غازه رخساره ملک ترکی و دولت تازی مهاوین

طراز اقبال و بخت مبارک زیور دیهیم و تخت زمین و زمان آرایشی جهان

و جهانیان آسایشی خدیوی عادل خسرو باذل غوث الاسلام و المسلمین مؤید

الدنیا و الدین دور که سنهیات شرع متیندین کشف احتجاب الا ان

تجمعوا بین الاختین سنطوحه سیدین کیم دنیا واخرت ایکی سینی جمع ایتمش

و محظورات دین متیندین کاور قیلمیوب الا والمحصنات من النساء

رصد دفه سیدین ممالک حصینه عرائسین بسطت و قدرت اوزره تصرف

قیلمش دور السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

قیلمش ده قاجار کیم همایون امری مقتضاسیغه بو زمان سعادت ادا انذا

كرم زاتونه

کرم زاته تمسج کرنران دور و طرب شاهد کیسبی انجمن اکره فروزان کون طلعتی

غدار سودا دنفسان ایلا تمشرج اولمیش دون طره سی عارض صباح فروزان بر لا

مزدوج بولمیش صباح لسانی رواج ضما خیعید بولج التهار فی الیل آیتی

ابتب رواج خامه سی صباح صفحه سیغه بولج الیل فی النهار حکایتی یازب اجزاء

جهان لمعی اکفانها آل التغیر بی لعب اکون متصحب اولوب و افراد

زمان طرب اوزره کل من افدانها بر بر کاسلاعب بولوب شهر ایلدن

سور دهر ایلدن سرور عقل لار حیرت ایلان عشق لار نشاط و عده لار وفا

ایلان عهد لار ثبات صدر لار انشراح ایلان قدر لار ازدیاد و حکم لار عدل

ایلان امر لار نفاد خواه لار نعمت ایلان بنده لار ضرت ایلان حبش لار ایلد

نصر خصم لار ایلد کسر عزم لار ایلد تصمیم بزم لار ایلد تنظیم عطایا ایلد افزایش

رعایا ایلد آسایش آل لار ایلد جو د جیهه لار ایلا سجود قول لار ایلد صدق اداسی

تیل لار ایلد دولت قاهره دعاسی علی کتاب الله و سنته نبیه و منهاج ولیه

خلافت مهدی تنینک بر تو جهان آراسی شرافت بحری تنینک کوهر یکتاسی سلطنت

فلکی تنینک رواج سپهر صباحی جلالت شکوه تنینک انطفا سیز مصباحی

شاهلم آزاد و جهرا نبیر سرزار و دانه حا سرفگان و تتق عزت محجوبه سی محب

محب مستوره سی درج جلالت کوهری برج امارت اختری خلدانه کریمه مخیمه

فردوس جایگاه رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه ارا سعید افزا و جنت

عقدی که ابد سلکیها پیوسته اولیای حق الصداق فلان تومان نقد مبلغه واقع
اولدی مقرونة بهذه العطایا والمفضلة فی ذیل الکتاب من جانب الاشرف
الاعلی وقد جری صیغة الایجاب والقبول علی ما قررت فی شرع الرسول صلی الله علیه وسلم

ساحت فارس و سواد شیراز شعف [...] ای دیده و مردمکش ملحوظ بود
بجایت خطهٔ خضرای شیراز که بر خط نوخطان ختا و طراز خط خطا کشیده
فضای جانفزایش طرب آمیز و هوای بهشت نشانش نشاط انگیز است شکر از رشک
لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گریبان چاک است و نسیم صبا تا کسب
شمیم هوا نماید در فضایش با زرنگ   فضایش عجز بخش و جلوه ساز است
هوایش مایه ناز و نیاز است   مذاق عاشقان را عجز بخش   مزاج دلبران را ناز
فرما   در آبش کیفیت شراب نهاله و بگاکش قوت اطراب داده اند میمانا
آب از صحبت طبع جوانان نکته دانش حرم توری داشته که خرامان نمانش
همواره سلسل کرده اند با خاک از مقابله نمکین پسران روشن روانش شرم
آورده که قوای نامیه بر بسیطش از سبز خط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاش
گویی مشک اذفر است که از لذت سجود بخاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقیم
زلال کوثر است که از آنجا بخلد نیز بهره داده از عموم آن سواد بهر که چشم
افکنی سواد معظم چشم دانش و نکته دانی و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی

بدلش خرمی

روشن ضمیر پیری با خوب و جوان است   فهمهارت راست القوم قد حسنوا
بالوجه فی الشباب و بالسیر فی المشیب خاف الجمال او حلت خطوطهم من حذوهم
یعرفه فی سرهم نصیب همه‌وش بدان لطیف و خوش زبان و الیف و
مهربانند که نکورویان آنجا بر عادت معشوقان از دست داده رسم جور و جفا
نه نهند کعفی طبع رحیمی [...] سرشته طبیعت پاکان نقش گشته زیرا که
ارباب فضل و دانش در عین تمکین در طربند و ظرفا و اصحاب طربش
در حالت اطراب با ادب عرصه باغ و بستان هر صبح و شام از گلرخان سرو
اندام رشک چمن است و ساحت کاخ و شبستان از طلعت گل و سنبل چمن زینت
کاخ سالار شاخ آورند و طراز باغ را از کاخ بهر جا یکی سبزه رست از گلی
گلی عجب دلبری پیدا   و ما نازپرور دکان کاخ زر در شهد هوا دان
باغ از عارض گل اعراضی است و برقامت سرو اعتراضی که هرجا مشتاقی از
طلعت مات در پس صد پرده باید نهان رشک صبا رو هر کجا نشانی از زلف
دلربایت در مهب صبا نفحه‌ای نه گل جو بهار گاه چند کاکل آشفته پریشانی
خاطر سنبل را از عقد این نظم جو بید برگ برگ را اگر ثمر پیچ پیچ زیر هر پیچی
صد داری از صبح هیچ   کو ابر مرحم برگ دلها کو بهر برگ دل را امتزاجها
دگاه با همه سنگدلها به تنگدلها غنچه رحمت آورده گویند اگر نشانها از لب جانانه جویند
و ربیع نامه سخن پیرایت   و اگر مانند این لب جان نقراها کجا رفت

٤ ع
نظ

وقت کین با موصی خندیدست مهارات نرجسًا کالطف والنور
تدنوا الیها وترنوا النظرة الشزر ثم قالت باشد از ما سند این چشمان
مست در صد نوا نا و ما بردن زدست در نگاه لطف یا که خشم کو
وقت کین دیدن بزیر چشم کو شاهدان عنبرین موئقاب از عارض مه جو
کشاده شمیمی از گیسو نسیم صبا را بشارت داده گاه از نگاهی گلبن بر گلبرگ را
شرمنده دارند و گاه بر طراوت باغ و ترشح سحاب خنده همی کنند
ابر نوبهاری که دارد هر دم این افغان و زاری زعشق گلستان آتش کان است
و ما یارش صبا با ما و دبا ای است که هر که بیندش گریان بخندد گهی گریان
گهی نالان فسپندد

این همان ساحت بهشت اثر است یا جنان دو بهار دیگر است
این روان است روان یا آب است این حیات است یا عیان باشمر است
بر سر خاره گل با خار است در میان حجر اهل شجر است
از حجر لیکه گل و لاله دمید کس نداند که حجر یا شجر است
بر سر رهگذری غمزه زنان دلبری تا که رسد منتظر است
هر طرف سرو قدی جلوه کنان ملک است آن نه چو آن نو بشر است
جیب گل تا بگریبان چاک است دامن سبزه تر پر گهر است

نرگس غنچه پر از پیکان است ساغر لاله پر از لعل تر است
سر ورا پای مقید بگل است شاخ را تاج مرصع بسر است
آب را سلسله در ارکان است خاک را خلعت خضرا ببر است
این همه شکل مخالف که هستی یک لحظه عیان در نظر است
با سبب نیست بگو چیست بگو برم و روزم دو شه انجم حشر است
دکی ساحت مازندران نیکوتر از آن است که بتحریر در آید و لوات عائغ الارض من
شکوه جلال در فرح آباد ساری صفای سوری و سنبل نورده خورشید دو نوای
دو دانگه ساری و بلبل طره بخش ناپیدا است ساحت، از فروش از خوبان سحر
آفرین غیرت بابل است و حوران بهشت تا ناظر دشت آن کشته امل آب
آتشش با بل آمیخته و خاک اشرفش با گل طرف نرگس ازش میستان است
دکنار جویبارش گل افشان سنگ ریزه اش در زیر آب آبروی لعل بدخشان
ریخته و با زلال دو دانش صاف کوثر و تسنیم آمیخته است درین اوان که منظور خسرو
سبحان ملک است چشمه شوراب سر کوهسارانش بر دهان شیرین لبان شرف دارد و صنخ
گردان برز و توانش رستم مثال از گلوگاه دشمنان دیو خصال چشمه خون بر آرد
فیروزی اقبال ملک فیروز جاه سکندر قدر منوچهر کلده مردان شهر آشوبش چون
ز زبان ده بر آیند چنگ و تیان گردان توران و ارس تر هنند سود دو علم داری
بخت فیروز از سرکلاه افراسیاب و خورشید کلده تو هنند ریو و دیو روشن رو شن

روانش از آهی دشت سر بر بسوزند کمر در خاک تو رانش خون آهوش ریخته اند
که همیشه لاله از لاله حمرا در جوش است و آب جو بارش از چشمه خضر آمیخته و در تخانش
همیشه خضر او بش در حسرت نرکس راغش هر شب تا سحر چشم حیران باز است
داغ حسرت لاله باغش هر صبح و شام ساغر آفتاب با رنگ خونین شفق و سبز از اعتدال
هوا مجرش جنت شجر است و شجر شش در موسم دی پیشتر سر کتابت آنکار امکرار اجرام
بسیطه فلکی سرشته اند که مصون از تغیرات عالم آب و خاک است سکر لیمو را همانا
رنگی از غم عشق ترنج عنبغی رسیده که بارنگی زرد و دل چاک چاک است و روشن
نسیم که رام اغصان و اشجار رش گشته و از رشحت آن قدمی نگذشته کوته از کران
باری نسیم بهار با مشک و با در رنگ است در بستان لطافت نارنگی آن لعل بر سر رنگ
تمان نارپستان را زنگی بنیست و اگر هست حکایت شهد و شکر نکست است اگر
در فضایش آفتاب لبسی روز با لبسی روز چهره نماید بجاست که بر سر هر نهال
نارنجش و رصد آفتاب است آسوده از رنج زوال اگر در هوایش نصیب عارض
سیب خون دل آید رواست که از ذقن ماه رخان خور رسالش هر طرف سیبی است
فارغ از آسیب ماه وسال از خضر آسا نهال نارنجش بار هر سو سوی پدیدار
دار نسیم کلسرمیش دم عیسوی آشکار است

ای مایه روح و رحت جان   ای خاک تو به ز آب حیوان
ای ساحت دلکشای اشرف   ای روضه جان فزای رضوان

ای غنچه کلبنت سخن سنج   ای نرکس گلشنت زبان دان
بادت چه عجب اگر برد دل   آبت چه عجب اگر دهد جان
خاکت چه عجب اگر شود لعل   ز مقدم آفتاب تابان
ای باد صبا بگشت بگذر   بر ساحت باغ و طرف بستان
از لاله بکف پیاله برگیر   و ز ژاله عرق برخ بیفشان
و ز جعد بنفشه طره بردار   و ز عارض گل گلاب بستان
بنشین که رسید موکب شاه   بر خیز و غبار راه بنشان
وانگاه بسوی شهر بگذر   بر عارض دلفریب خوبان
دلهای بتان ز جعد بکشا   جانها بستان ز نوک مژگان
در مقدم اشرفش بیفکن   بر پای مبارکش بیفشان
خاقان معظم مکرم   دارای جهان خدیو دوران
آن معنی لفظ آفرینش   آن حاصل کارگاه امکان
تا شادی جسم باشد از روح   تا شادی روح باشد از جان
تو شاد نشین و شاد عالم   در ظل تو ای تو ظل یزدان
اشرف اسعد اشرف اشرف از آن است که بسعی خامه و طی نامه بحریم وصفش
توان رسید و لا زاطراف و اکناف جهانرا برای جا نفزایش قلم تو وارد و به قرار رطب اللسان است
دار تو ار دادر ادمحاسن در بابش عندلیب طبع افسرده ٔ حیثیت زنواخوان خامه

سودای مدح سرایان جهان بر سر زده که از سر روان است و با بیرها نهاد ثنایش
با دو زبان مدح خوان اگر قلم سیاه کار را زیب وصف لب آتش در چشم دوات قدم
گذارد دیگر است چاه چشمهٔ خضر سیاهی دارد و اگر مریم آسا میان بکمر بستون موج آتش
آبستنی آرد روا جان در دم باد صبحگاهی دارد دیگر گون دیباچه آتش از حرکات نسیم
آسمان آسا بر نقش خویش بینا است و در آتش عکس نیست خود سپهر است که از حرکت
ایوان فلک سایش نگونسار اگر رفعت قصرش را با پایه افلاک دانم تفاوت از زمین
تا آسمان است و اگر ساحتش را مشابه بهشت خوانم جز را با عیان فرق چنان است
اگر طرف گلشنش را دیدار نکورویان گویم بهار حسن خوبان بهتران زینت دو زین
گلچین و در آن باغبان منیت و اگر سبزه چمنش را نمودار خط بنفشه مویان قرار دهید
جان اگر این پیش گردد دراز فزونه آن مهر ریش گردد خط مشکین لاله رخان
سمن سیما را ردیف بنفشه زارش توان ساخت اگر قافیه بنفشه بدست آید باد
آزارش راحت جان است و آب آذرش راح جان باغ جهت ستونش که در دامن
کوه مرا جها للشمال واقع و ساحتش مرحت [illegible] نصر زراع الهند در جهار حد است
تحسینا للجنان بهشت مرتبه مرتب افتاده مشتمل است بر تالاری از جانب جنوب
و شمال گشاده از آنجا که شمالش را حجابی نیست از دو فرسخی آن بحر خزر در نشیمن
تالار نمودار و نعمه و سفاین کثرت ادواری با آسمان نظر در بین آشکار است و در سایه
تالار که مقام سایه گرد کار است دیباچه ایست غیرت چشمه حیات که تلاطم بحر

هم افزا است

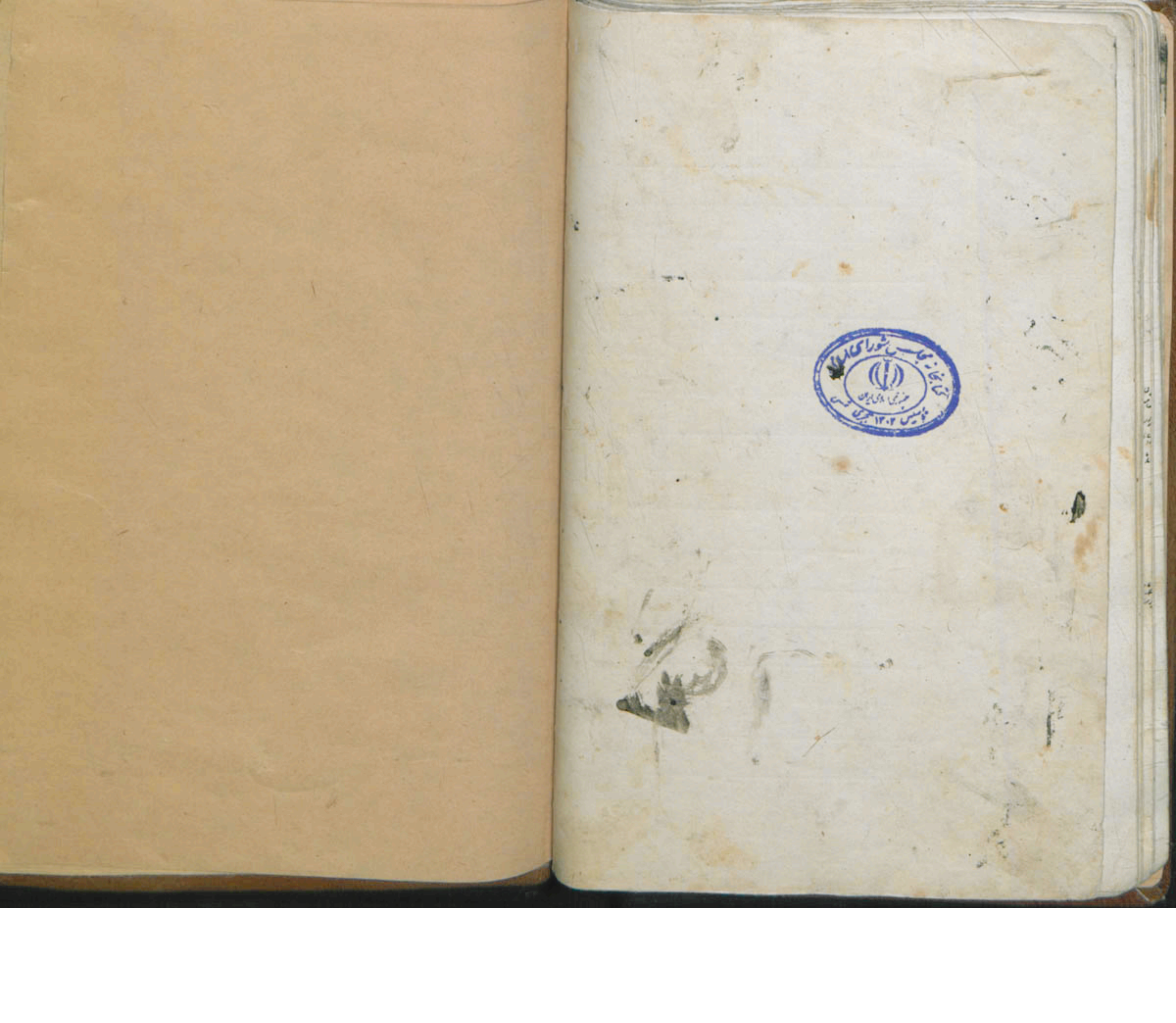
هم از غیرت است و در اطراف آن صاف مقام رب جنتان و در مرتبه دوم بجوی
آب شراز در باغچه جدولها جاری است غیرت سلسبیل از انفصال و از دو طرف آن
جنتان عن یمین و شمال و هم جنبین در مرتبه سیم تا آخر مراتب جنات جنتین
دان و من دونهما جنتان چون بلده اشرف از سایر بلاد مازندران اقرب باسترآباد
و کوه و دشت که این حرم جنت بهشت بنیاد گشته مقام عساکر جلادت نهاد است
بادشاه جمجاه را در آن روضه دلخواه بخت اوقات خجسته بر پرسش احوال لشکریان
و نوازش این و آن گذشت و روزی چند باین روش که مدار بندوبست جهانبانی
و عدالت بر ملک ستانی است منقضی گشت کوکب نشاط و طرب بعید البعد رسیده
وقت آن شد که باوج آید بر امر آفتاب سلطنت در آن فرخنده محل که بهشتی ممثل
و تصمیم نشاط را حادی تتمیم اسباب و علل است چراغان در باغچه و جدول متمم
مقتضیات انبساط آمد در یکی از مراتب هشتگانه که اقرب بتالار بود از
تزیین مصابیح مفاد انا زینا السماء الدنیا سپهری نمودار شد آفتابش طلعت خسرو کامکار
تیویک معدل شمال ثوابت شمع و چراغ محدب دیباچه سیار و مقعر جداول در نهار
از ترادف [illegible] رونق افزا انوار حجره وار بدیدار مجلسی برآراسته گشت و بر چه
باید آراسته معطران نشسته و غبار ملال برخاسته شجر اخضر ناریج از پرورش آب خضر
و بادریسیج ناربوی بار آورده پرتو آن بر اطراف چمن تافته و امواج آب و افواج
حباب از محاذات آفتاب خسروی هر یک عکسی جداگانه یافته رخت باغ و محفل

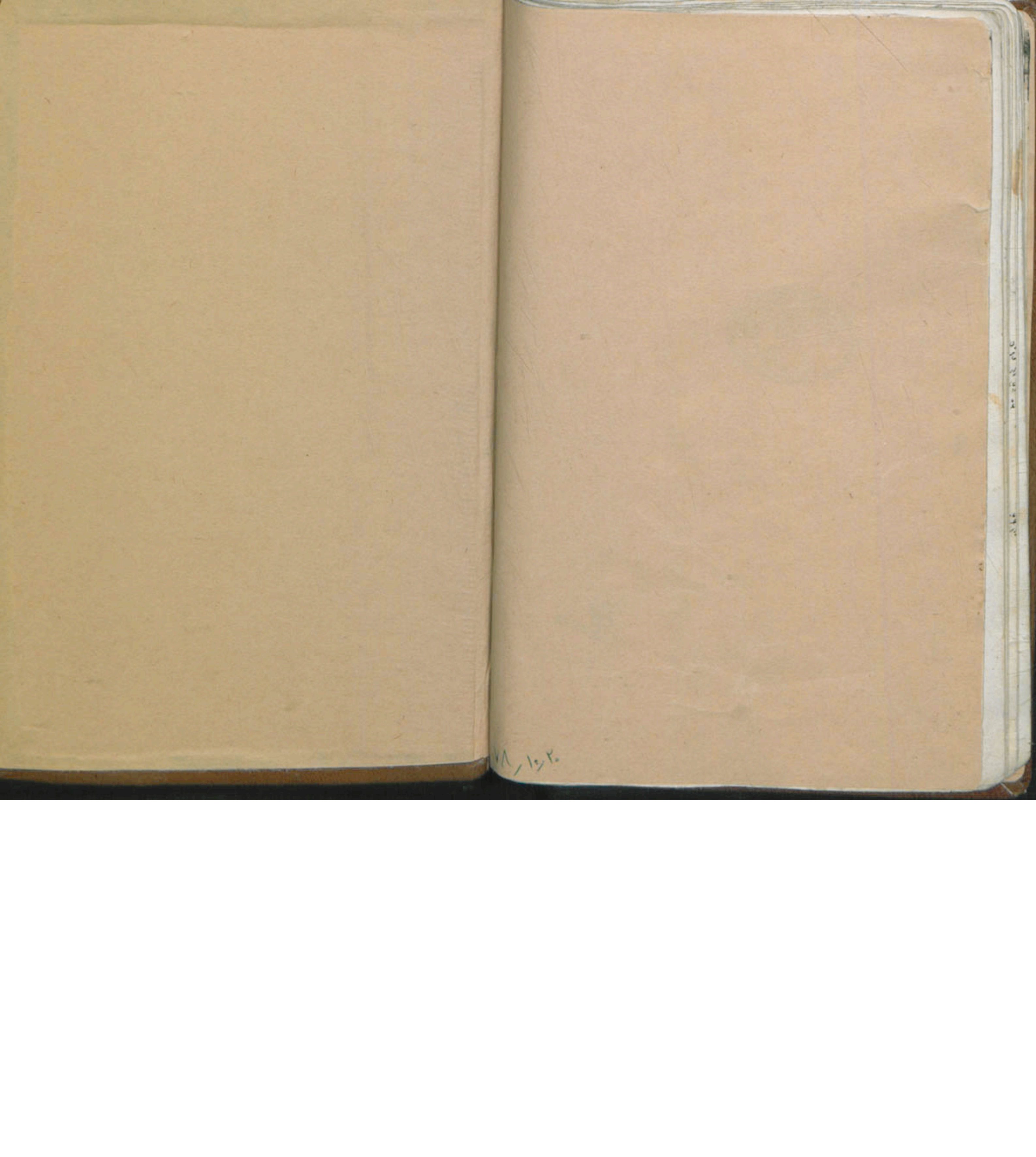
از نغمات خوانندگان و بلابل چنان بود که نه در انجمن نوای ارغنون بگوش رسیدی
و نه در چمن آواز عندلیبان فاخته دلباخته سرو قامتان انجمن و جلیسان حسرت زده
درختان چمن شاهدان خضرا پوش گلستان از نغمات عیسوی در حرکات جان فزا
و سهی قامتان غزالان و قیان از نغمات داوودی با سکنات دلربا اگر چه مجلس از باده
حبشی که تر دیگر دان طرب سببی خوشتر از آن نیست تهی بود و لیکن با شاه آگاه را
ساغر دل از شراب الطاف خداوندی لبریز و یاران با تمکین بزم ارم نظم را صهبای
بندگی نشاط انگیز آمده روزی چند بشبی چند بنهایت خورسندی گذشت صباح روز
چهارم که نسرین چرخ از نشیمن جدی در پرواز آمد و غزاله خاور در طرف
دشت خضر خرامیدن آغاز کرد قوشچیان سحرساز و یکبابان شکار
انداز که در الواح نسر طایر روان چرخ را دو باره باز در سلسله دام رام
توانستی کردن روی به پیرامون کوه دامون آوردند غزالان شیر شکار و عقابان
آهو سم گوزن سرین بر نشستند هزبران پلنگ کمین اسد سیوف غابهم و قرابهم
من تحت رایته ام ظل حضرت شاه بر اطراف صیدگاه بستند مرغان هوا و آهوان
صحرا شکر قدوم همایون را بدین نظم هم آواز آمدند خوش وقت غزالا که شود
صید دلش خرم مرغی که بدام افتد دلش آزاد شکاری که بتقیدش میرد
بیچاره اسیری که کند آزاد دلش اگر طایری به تیری از پا نیفتادی اعذار
جسارت را بدین ترانه صفیری داشت زین تربت ای شکار افکن کجا جان

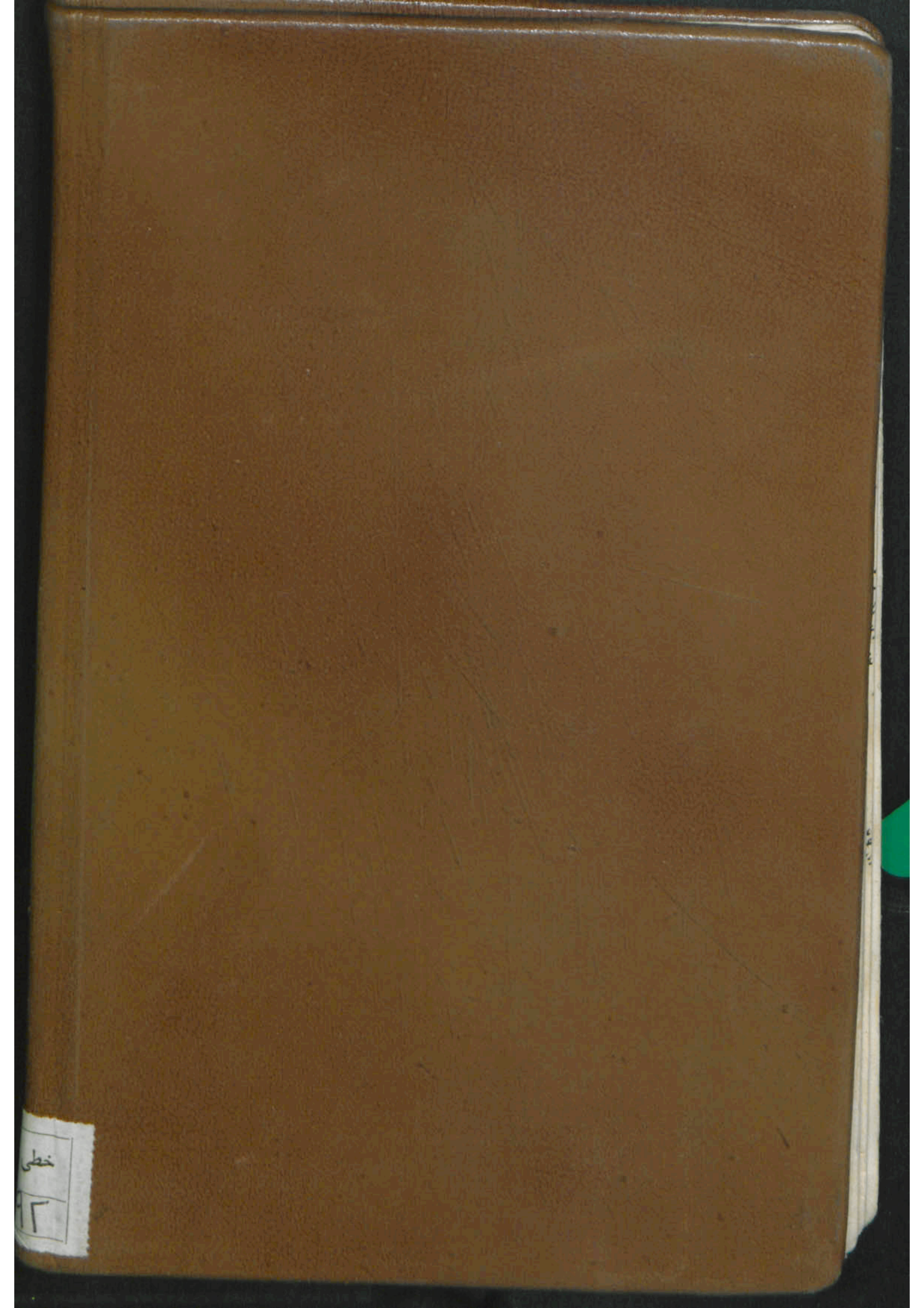
عبهرم انا

عبهرم انا روم انشان خیران حسرت تیر دگر دارم و اگر صیدی در آغاز
بستنش تن بگرفتاری بردنش و امرا از بند آزادی بند رستنی فرخنده شکاری
که برات رفت و حاشا که غم دانه و آتش باشد در دست تو دست و پا
زند گر صیدی از بیم رهائی مضطربش باشد پس در
هنگامه که غزال خاوری سرتاسر دشت نیلوفری را
بسنگ انباشته از ساحت باختر درگذشت
آفتاب عالمتاب سلطنت که توسن چرخ همواره
در پیش و صید مرام در جای بود اش
باد بر توانگر ساخت
بار فروش گشت ؟؟؟

نظم العوالم مربع المناظم احتبس الهواء و احترس الماء و الکاهیه ولت ثم استوی
و حبس ثم تنفس و بعث من ثم هوا ثم تقطر الهوا من السنة الاسماء و مخارج الصفات
لکلمات تامات فرکب الکلمتین اولیهما بسیطا و اخریهما محیطا و صیا تا مطلع لقصاید امکان


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی


۷۸/۱۰/۲۰


خطی